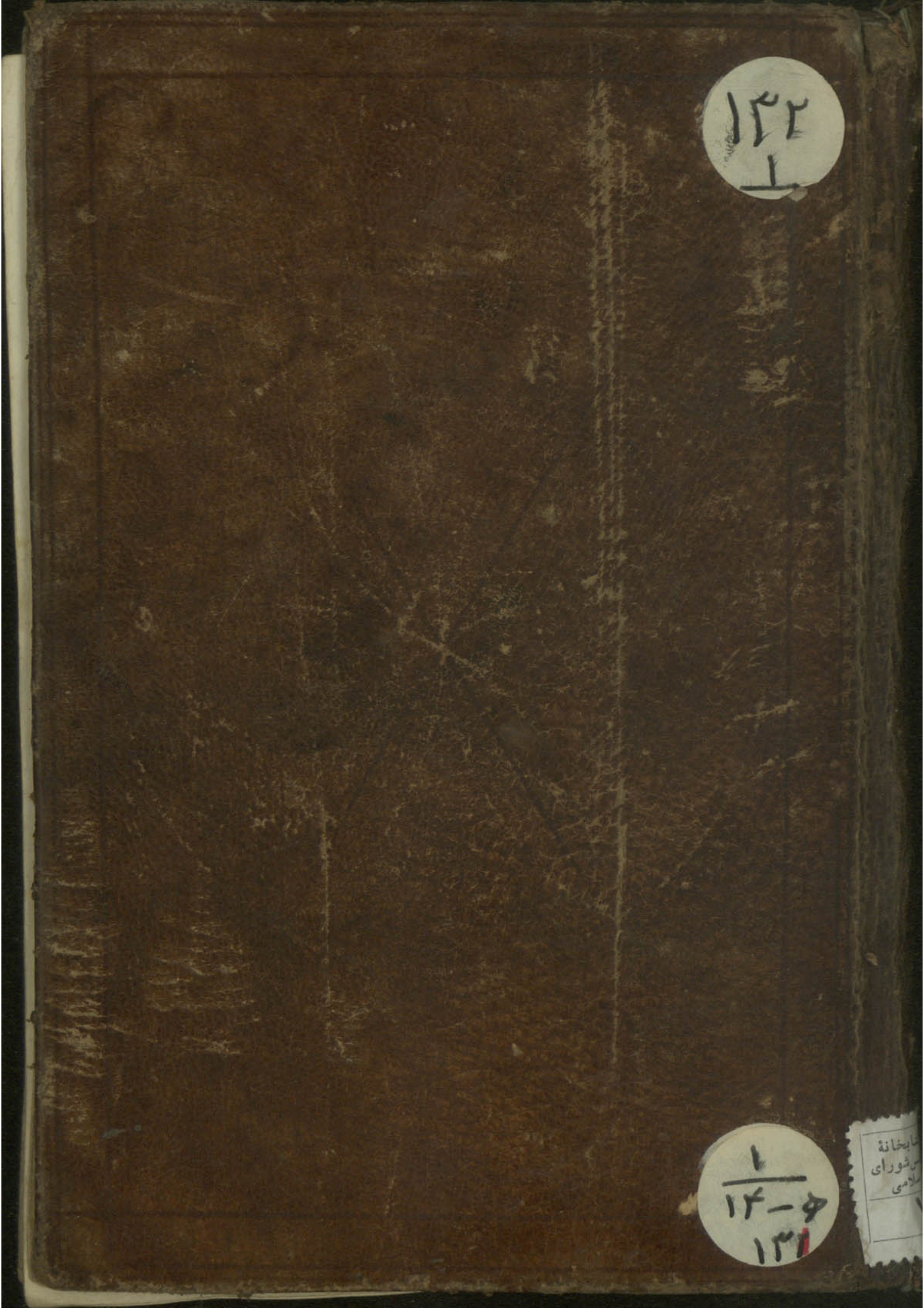
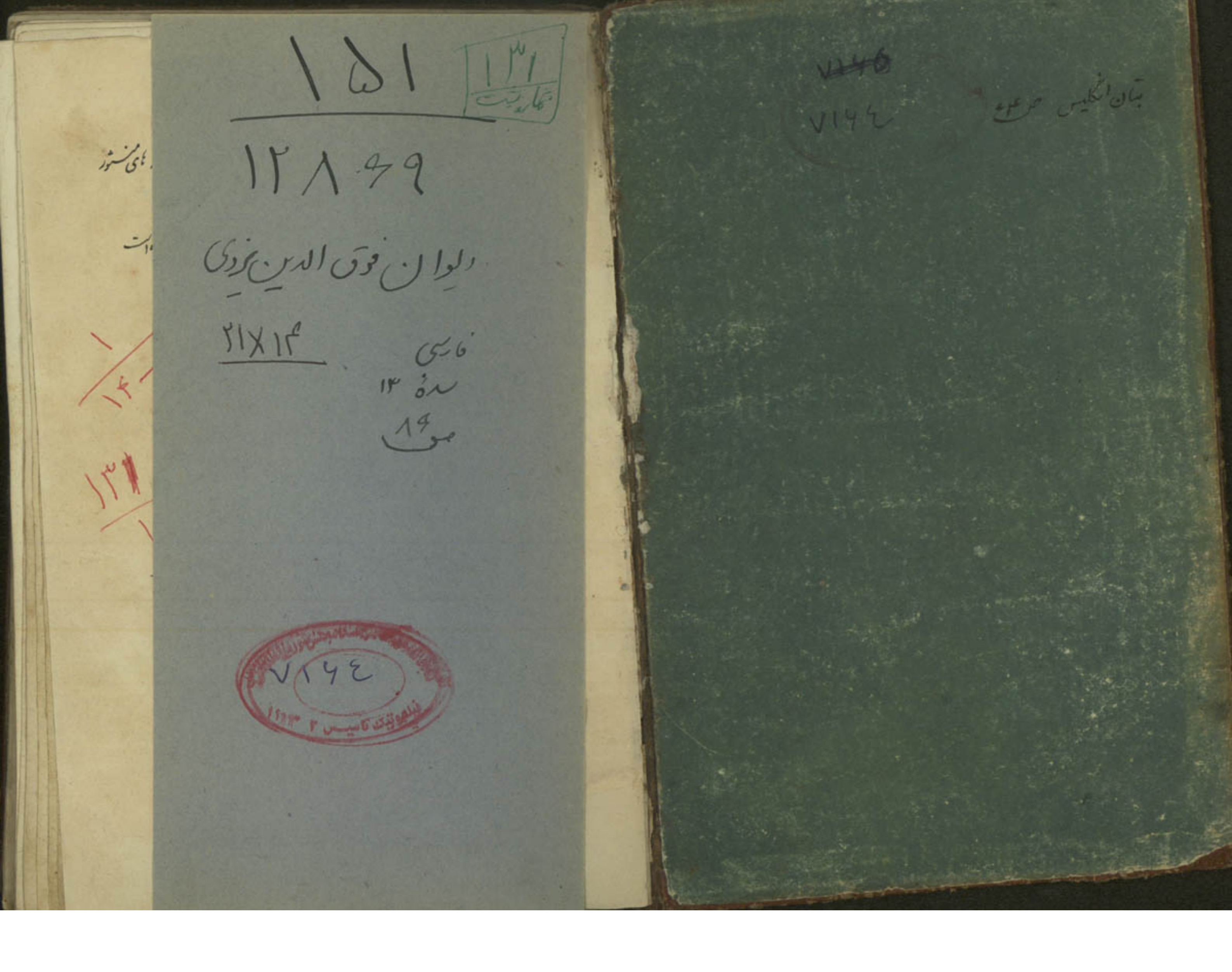
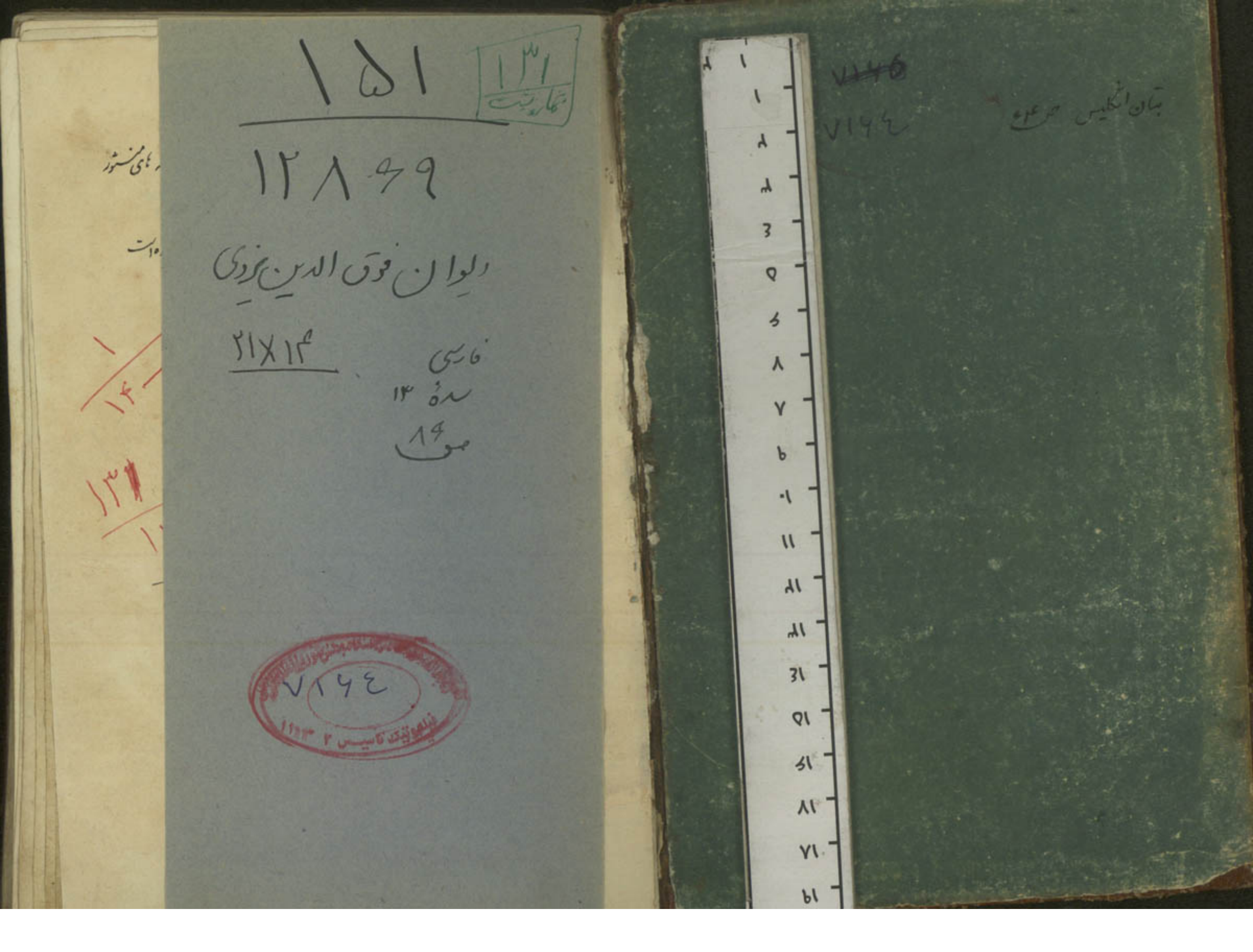
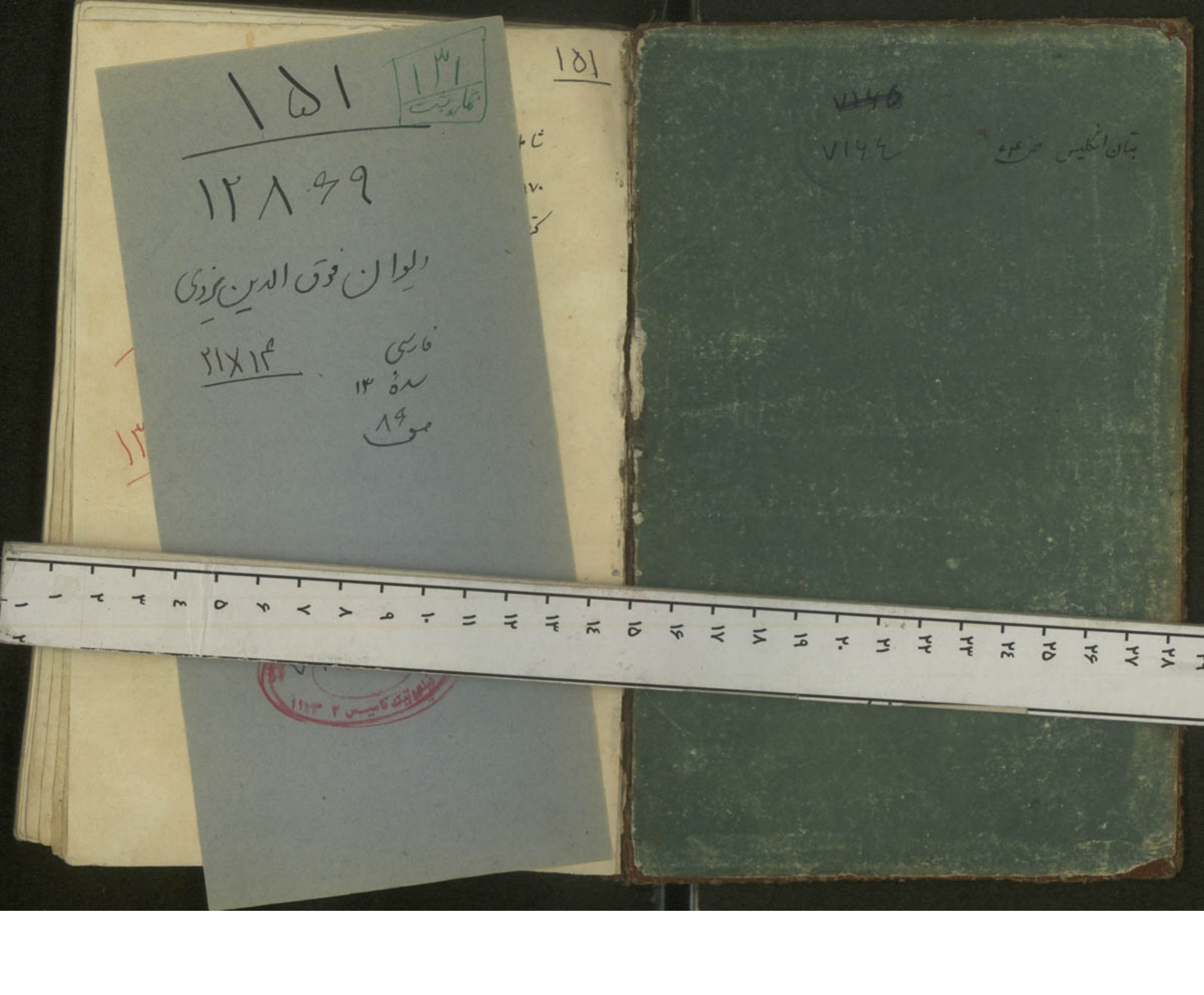


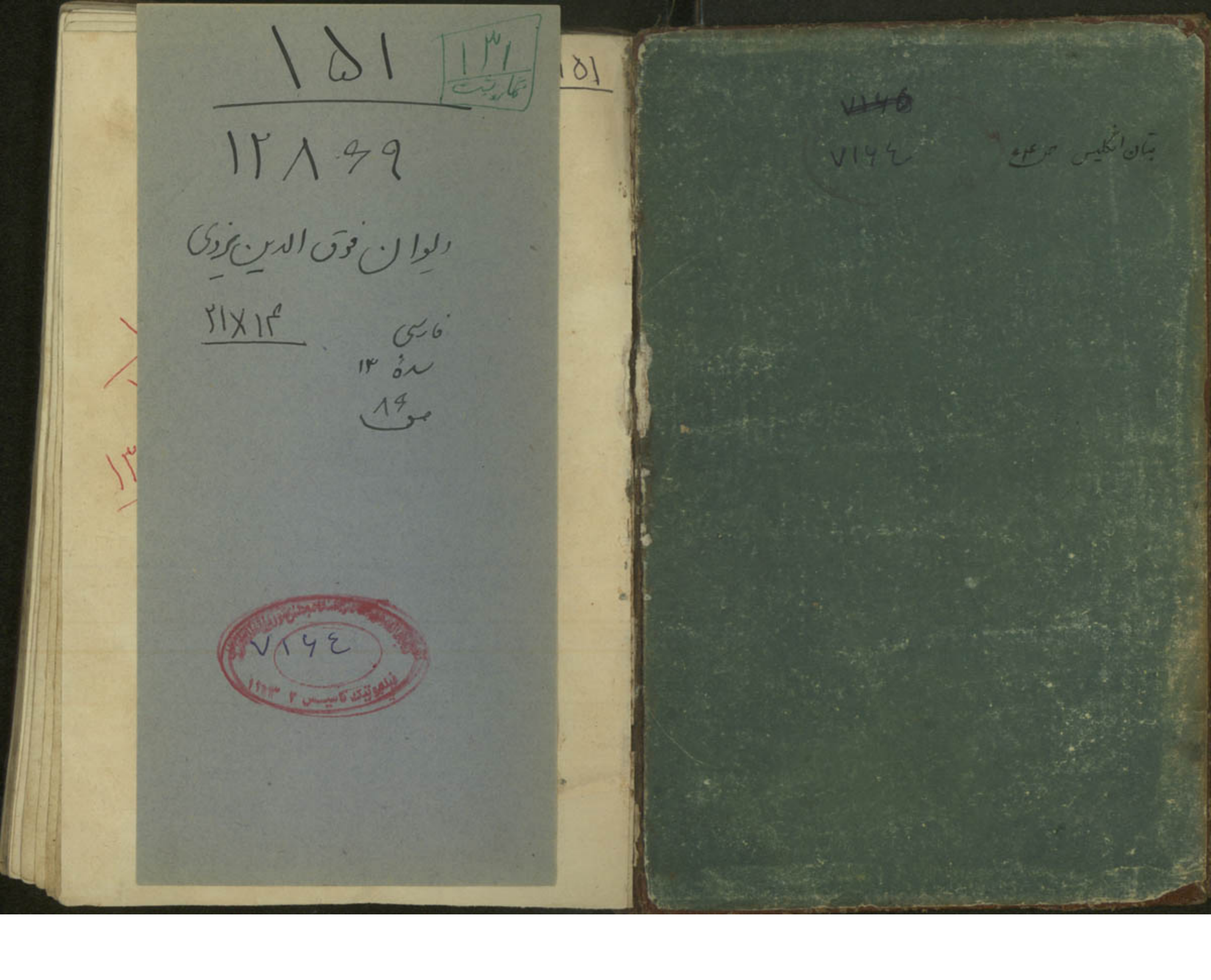


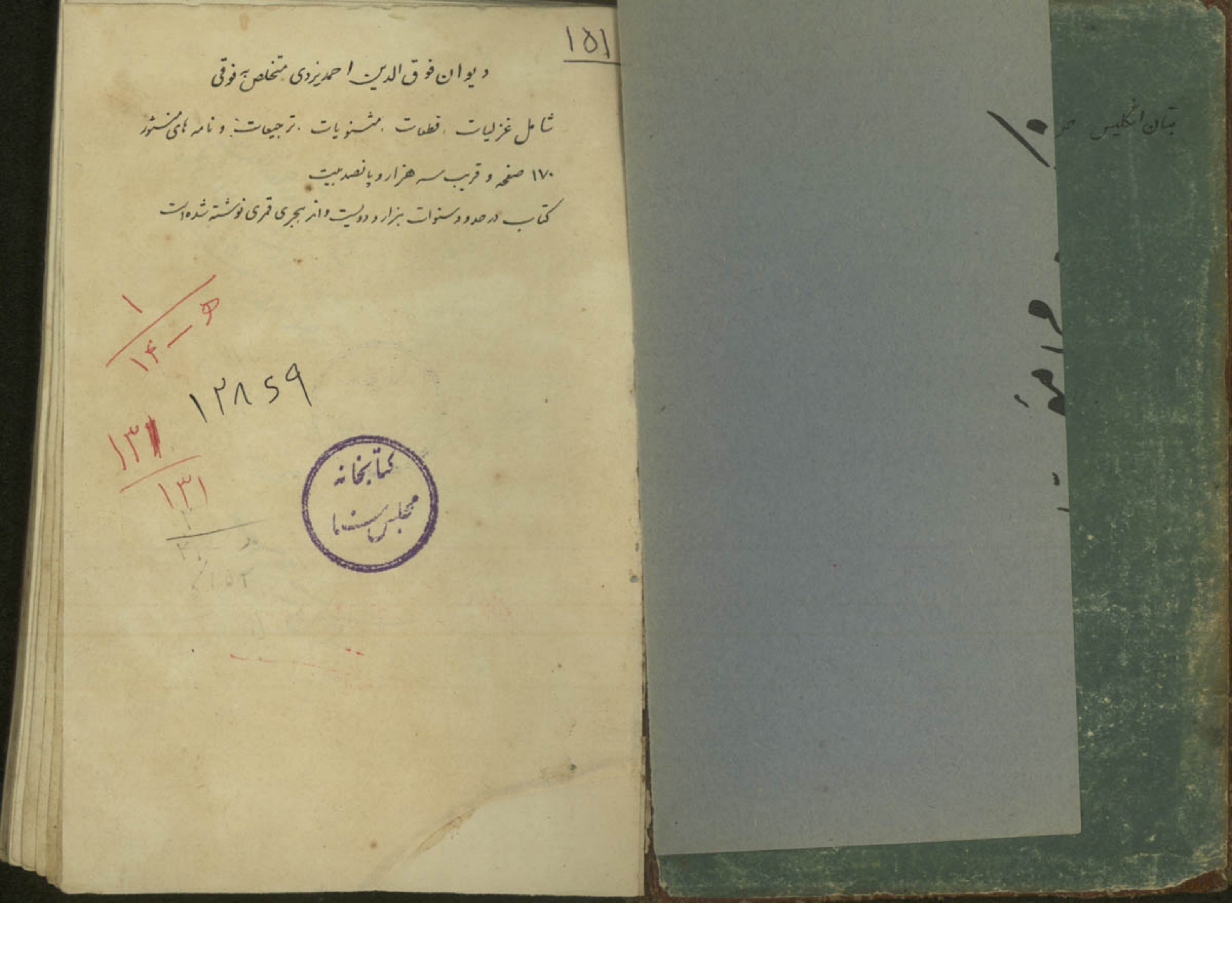
۱۵۱
۱۳۱
۱۲۸۰۶۹
دیوان فوق الدین یزدی
۲۱×۱۴
فارسی
سده ۱۳
ص ۸۶
۷۱۶۴





۱۵۱
۱۳۱
شماره ثبت
۱۲۸۶۹
دیوان فوق الدین یزدی
فارسی
سده ۱۴
۲۱×۱۴
۱۵۱
۷۱۶۶



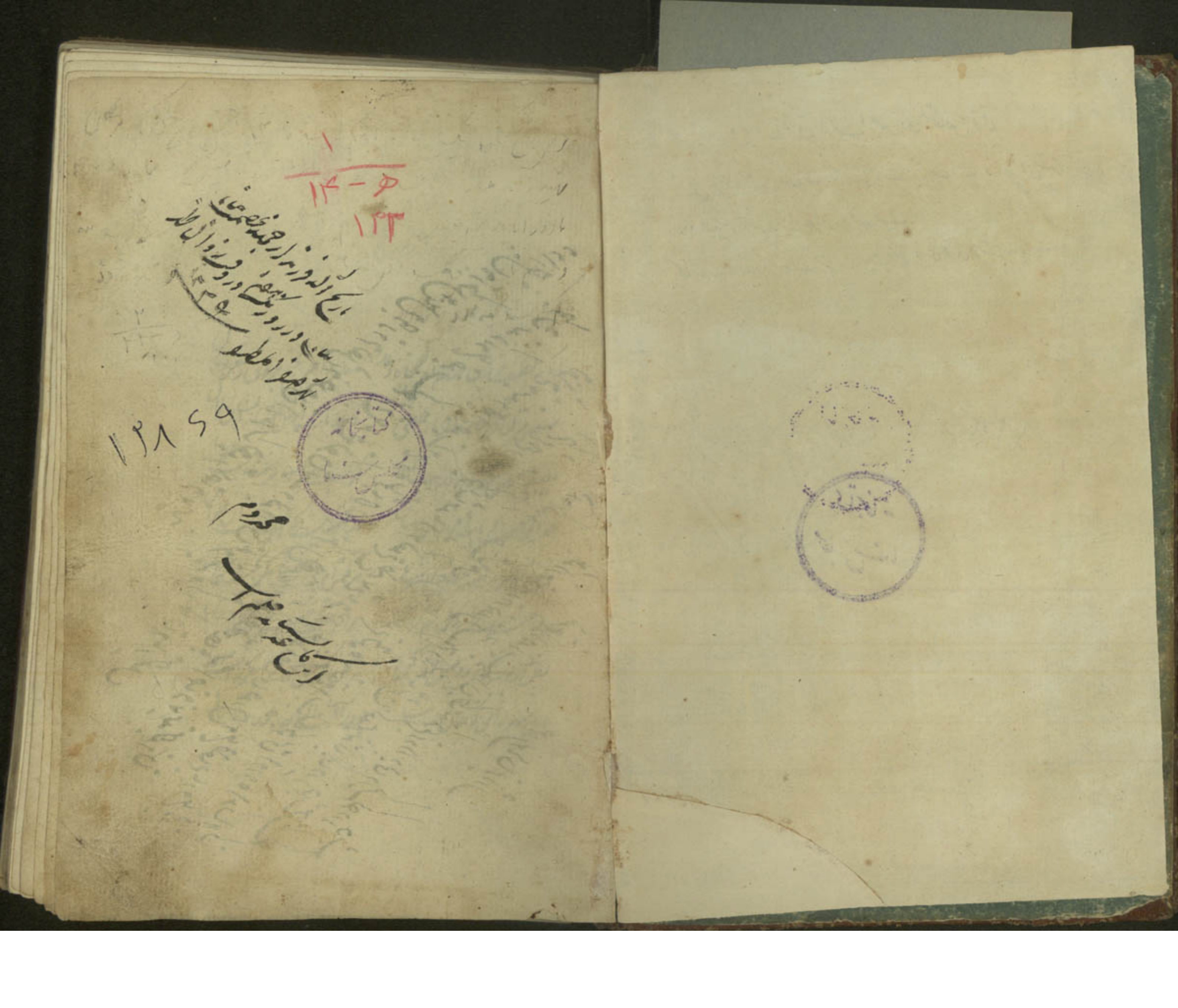


دیوان فوق الدین احمد یزدی متخلص به فوقی

شامل غزلیات، قطعات، مثنویات، ترجیعات، و نامه های منثور

۱۷۰ صفحه و قریب سه هزار و پانصد بیت

کتاب در حدود سنوات هزار و دویست و از هجری قمری نوشته شده است



وله ایضا

اگر نه لطف تو زین ورطه ام نجات دهد | نماید اختر بختم برون ز قعر وبال
سپهر پیر لئیما گر حاسدان جمعی | که باد بار بر این گفتها زبان لال
بغیبتم سخنی چند کرده اند بیان | که نسبت همه آنها به بنده هست محال
خدا گواست که باشند تمام آن بهتان | خدا گواست که محض خطاست آن اقوال
ز بنده سر نزند گفته خلاف از شرع | نه فهم ام بی شغل مگر بکسب حلال
چه حاجت است که راز دل کنم روشن | مرا که هست چو ضمیر تو هست شاهد حال
نظر در آینه رای روشن خود کن | ببین که خلق جهان را چگونه است احوال
ایا سپهر نوالی که خان احسانت | بود ز نعمت الوان جود مالامال

[illegible]

در آموزش آداب طریقت بکوان
طریق مراقبت در سخنان حکمت

ماکه دراین کهنه رباط دودر | هیچ نداریم زخود هم خبر
هیچ ندانیم که چون آمدیم | باکف خالی بخرید آمدیم
ما چه بخسادیم درین فصله زار | روزی ما گشت فلک زهرمار
نیش خور افعی گردون شدیم | در شکم دهر جگرخون شدیم
از غم ایام ملال کشیده ایم | هر نفس از حادثه مالیده ایم
در جگر ناله ما آتشی | در قفس دیده ما خوابی
مضطرب احوال و دل آشفته ایم | در بغل شام غم خفته ایم

همنفس آتش

همنفس آتش ما طبع مرگ | میچکد از گون دل ما برگ
دین نه و وسواس وضو در نماز | عشق نه و سر بسجود نیاز
دین بجهان داده و پرستار شده | شیفته قحبه دنیا شده
دیر مقام و بحرم بسته دل | رو بنماز و بدرم متصل
خنده زند کفر بایمان ما | نقد زیان مایه دکان ما
آه که بی میوه چو بید آمدیم | باکف خالی بخرید آمدیم
هیچ ندانیم که این مرغزار | میوه امید نیاورد بار
ماکه فنا آمده ایم از ازل | هستی ما هست عدم در بغل
دین چه باین قحبه دنیا دهیم | عقل و دل از هوش بیغما دهیم
تا شده الم فوقی آتش زبان | فلفل آتش سخنم در میان

قصیده در نعت [illegible]

آمدم شیرین دکری در بزم محفل کستری
با نجوش آرم زغیرت خون قند عسکری

می نشینند تا شیرین در نغمه گوش اهل طبع
مطرب طبعم اگر چون ابر خیار بری

منکه بر اوج مرصع میزنم پر میزنی
گر زنم بر آسمان اهرزنالا بر تری

در شکر زار خیالم مشتری از گوی بسک
طوطیان خوش نکلم با جهان دلبری

طبع طوطی وش دگر چیده ز ما تو سخن
بر سر خوان بیانم لشکری در لشکری

چون کشاید بند تنبان گر زیری لبم
مستحیل از گوی نطقم گوزهای عنبری

چون شود باز دبر سر گرم صهبای بیان
آتش اندازد تو بر ریش بر کلام انوری

گردهی بر ریش طبعم گوز انصافی روا
تا کجا داری گز از تربای عمل گوهری

کنج کنج هرزه ام در زیر ایر گوهر است
ایکه می بینی مرا آمد در لباس ابذری

با وجود این که ایر ترین هاله ام حیف
بر سر بازار دوران که ادبگری

ده چه گویم زین مخنث شرمسار ایر
بر سر ایشان زنند وستار لاف معجری

ار بخیلی ایکه از گوز نیابد که برود
کردم احسان رسید بر ریش احسن کشری

باکیفلاد تر

کی بخیلان زاچکد آب از سر گیر سخا
مستحیل با آنکه از شلوار همتشان تری

خواجه دنیا پرست حرص مشی را نکو
گر میان دفع تو نظمم کعبه عشق خنجری

ایکه چون بت می پرستی حاصل اندک خویش
کافرم گر زان شعیرکی در لحد با حوری

خواجه مستیزم تر ریش حاصل ملکت کیست
خصم جانی سر در خیمی هند با گوهری

تخم گوزی در زمین عنبارت کشته ام
تا بر آن اطلاع دارم از بریز بکری

خواجه از مطراق طعن چه برداشتکند
فی المثل گوزش کر از کیر کنند قیصدری

حرف توحید مسلمانیش ناید بر زبان
آنکه در پشت بد از گوه کهستان مشوکافری

مطلعی دیگر زگوز مشرق طبعم دمید
کش کوشنه بر جیبش دیباچه سنگ اخگری

ای نزد رویت در لباس شرم مهرو ماه و بی
کاز زمهر رخت صد ابجو ماه و مشتری

دل جهد بیرون ز گوز سینه بران همچو گوز
لم زند چون ترکش گرز مستی تخت دلبری

عارضت تنها زند بر سرخ خورشید را
سنبلت تیر باز زند بر روی مشک اذفری

نخل قدت سرو را کی جا دهد در کلشن
کی بگوید مالا البت یا دو بر وی ساغری

در مذمت عشاران بندر عباس گوید

ای برادر آنکه در بندر ز ره هند | گر تو عشار پول میگیرند
با جهازی ز جوار دریا بستند | سر ره همچو غول میگیرند
چون ز بنجر تقارب ای عشر | از فضول فضول میگیرند
زر سوداگران چو منجرگان | بغریب و بطول میگیرند
در لباس ظرافت از کشتی | با صول طول میگیرند
نه همین جنس شتر بر اسباب | خر و گاو و ذلول میگیرند
چون ز خیل لکوس وا رستند | زر عشر از عقول میگیرند
گرمی از نار جهل می خندند | سودی از استقول میگیرند
متعر جور از بسیار منظلبند | رهن کوز از بغول میگیرند
در سرا شان اجور بنشستی | از تو خرج نزول میگیرند
نتوان جستن بار زیان اکم | که خراج از دخول میگیرند

قصه کوتاه

قصه کوتاه بیک زمین این قوم | زر آسمان نیز پول میگیرند
فوقی این طرفه تر که امسال زر | از تو زند فضول میگیرند
چند دیدم از شهر نو جوانمردت | داخل شدم به بندر محنت
زاستیلای وطن دلم بدرش | بند دیدم بر دهنت خویش
تا دلم میل بندر دیدن گرد | در جهان بلا نشیمن گرد
وه چه بندر که محشر تجار | همه در اضطراب کشتی وار
وه چه بندر که چشمه سالار | حاصل مرز عشق کل سودا
همه کس صرفه در گلو دارند | با تب و لرز در وجود آیند
بنود عیدی بغیر جرب | بلند گرمی نکس جرب
آنچه در بندر است مار یار | تب و لرز است و حرف و جگر

[illegible]

[illegible marginal heading]

تیزی از زنجبیل میگیرند | ده یکی از جبرئیل میگیرند
نوکرانشان تمام خربنده | همه توکیچ سخت گیرنده
همگی سنگدل چه این و چه او | از نگه میبرند رنگ از روی
با نگهشان قباله بر سجار | تا جرأت برسس [illegible]
انگشان قباله در این بندر | اختیارش [illegible] دیگر
مالک مال او عزیز آیند | که همه دشمن زر و جانند
حرف [illegible] اهل دل دارند | قسمتی لیک تو لیحر دارند
بهر خود جمله [illegible] رقم | کعبه دانند با [illegible] هم
[illegible] القصه [illegible] | ده از ایشان دیگر [illegible]
رفته هر کس [illegible] عقل برون | بکف آنچه متاع [illegible]
گر [illegible] لیاب از [illegible] | [illegible] از خون دل [illegible]
[illegible] | میوه نخل او همه [illegible] ۷
معنی عشر این کروه [illegible] | الحق الحق که جای [illegible]

[illegible marginal verses]

[illegible marginal verses]

در مرحوم [illegible] چند [illegible]
شده باشد و [illegible] ار [illegible]
[illegible]

مستمان فعان از [illegible] | کر [illegible] جایه او [illegible] کردم
رسیده او عروس [illegible] | که طفل فتنه را از او [illegible]
[illegible] زلف [illegible] | [illegible] فلک [illegible]
[illegible] | [illegible] میکند [illegible]
برد دل [illegible] | [illegible] خفته در [illegible]
[illegible] | [illegible] فلک [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
بجنبد [illegible] | رسید او [illegible] عزت تو

[illegible marginal verses]

که ماهم یان خور رزق خدایم — بلادن گیر توصیف نشی شم
برقص اورد طبع کبر تحسین — بگوش ای تا نجابه کرد زیر جبین
نگاری بران سپاس کش نور دیرینشی — برآورد و از درون حال خود وشی
که ایمهمل بناه هرزه عاشق — در مدح تر ایر کس نه لایق
متاع مدح را نبود کس ارزان — که قدر او نمیدانند خوبان
چرا ایطوطی ابو قند شنو — که میر سرود شیر از منعم با فر
بصحرای بیغی باید شتی — بطرز خنجر بگونه سر گذشتی
جا بگیره بجلای عقبا زان — که تا بینی چه سان گوید ادبان
بگوی خسرو و شیرین کدر گش — بگوی لیلی و مجنون گوی گش
دمی ای بگور از خوض عذرا — تو ماهوی نیز چشم هم بفرما
بگو از عقبا ز نهان ز ادمی — بکن مهر بگون و نیز بر جانی

توان

توان ای کو مغولی بسوراخ — چرا باید زدن هر لحظه صد داغ
نگاه باک ای زوراق بر افتاده — هر آن کس را که دیدی بایکی کاد
لبی ار لب به نمانی بنافی — بدست او ر سر بد بکافی
چه می پیچی بعشق و محنت او — که بیزار غم اند عشرت او
گل عیشی زگلدار هوس چین — فراغ خود را در آتش هجر مسکین
به از جنس هوس چیزی نباشد — که منج عشق گوی دل خراشد
چرا خود را کسی محبوس نو — تن اندر بوته حرمان گداز او
بحلق جان بلا آتش تو حایل — در قفس غم زندگی خانه دل
ز تیر عشق ساز سینه گنکار — گر او باشد همیشه عشق پر آزار
بکن خود را اسیر دلکو محنت — که یک بی دل دوی چند بی شمار
چه دیدم مقتضای دهر اش حیر — ز حرف عشق گشتم فارغ البال

[illegible]

بسی تر کرده رخ از باد بروت زهد معروفش | که خوشبو آب از آن چشمه کوزه

شود افسرده چون خیز از آداب | ریده سازد و بحلقوم رد آب

ز مسواکست که با دا در نعش کم | بود در مطبخ شید تو هیزم

شب و روز این ز دیو فتنه | زبان آن در کون ریشت که [illegible]

رواج زهد خود تا چند دادن | بگردن غل تسا کوی نهادن

چه باد در عرصه محشر کند بو | سر از زیر آمن چو زخ در او بو

الصاعقه [illegible]

الا ای شیخ بر سیمای تا [illegible] | که با شد سیم زهد تو نهانی

چنین تا کی اسیر زهد بودن | بهر کجا به وضو تا عرق بودن

که رخت خرت را ده شستن تو | بزن بر چهره صابون وضو [illegible]

برار که نیفه تبان ازشید | ز شد ان فراش دیوان خانه قید

ستمند مرکب سدا که گاه معدنت نه مست | مگر در گنبد استنجا مست

بخلوت بلبل

بخلوت با بلبر کارش نمازست | نیاید آنچه در بادیه نمازست

در آن مجلس که حرف از نفل و فرض است | همه در حضانت تست خوش بلند است

نه هر جوالی بسجده وقت ادلیس | کند انگشت در کون شیاطین

لطف هر ستر ز ها ما که بنهان | شوی قربان کو زباده خواران

بهر جا بشنوی آوازه بو قمی | کشی مستانه انوالهای دوری

ولی کیفیت مستی نه دانی | که در دوست حماقت خر جرانی

بروز آید بر آبدخت شرم | لبی را ترکنی ز صهبای ارزم

مباش از لب حدیث شیر بیسیار | که میریزی بکرگ از حلق گفتار

مگر کافور ریزد از دهانت | که میریزد دبج از کون بیانت

بچشم گفتگو کن نمک باش | شتابان فی نه بکول ابر آتش

بحرف و صورت کس را عوکود | بغض شاعری ما از عطر دود

[illegible]

بلی صاحب سخن را فضل باید / که بی دانش سخن گفتن نشاید

کسی در فن معنی قیل اند / که در کوشش فضیلت خرج اند

گروهی لیک از طبع کج او / جهان نظم را دادند بر باد

حواسش گشته اند آثار مانند / وزان وو در سیاهی بی سواد اند

ز هر زکنده تر آمد دهانشان / زگون فضله می آید سخنشان

شود لبشان چو سر گرم از غبار / زحلق طبعشان ریزد نجاست

زگون لب همین باشند بر کین / لبو در یک غزلشان هیچ تجنیس

به تضمین گر شود دست رسشان / نمی آید برون از گون نفسشان

طبیعت مستراح که غبارت / که اندر کون نجاست در نجاست

همی کردم بمیدان روایت / بمهل کوته آغاز روایت

ز روهها دور سر بزن در استانی / بیان کردم بطرز خود که دانی

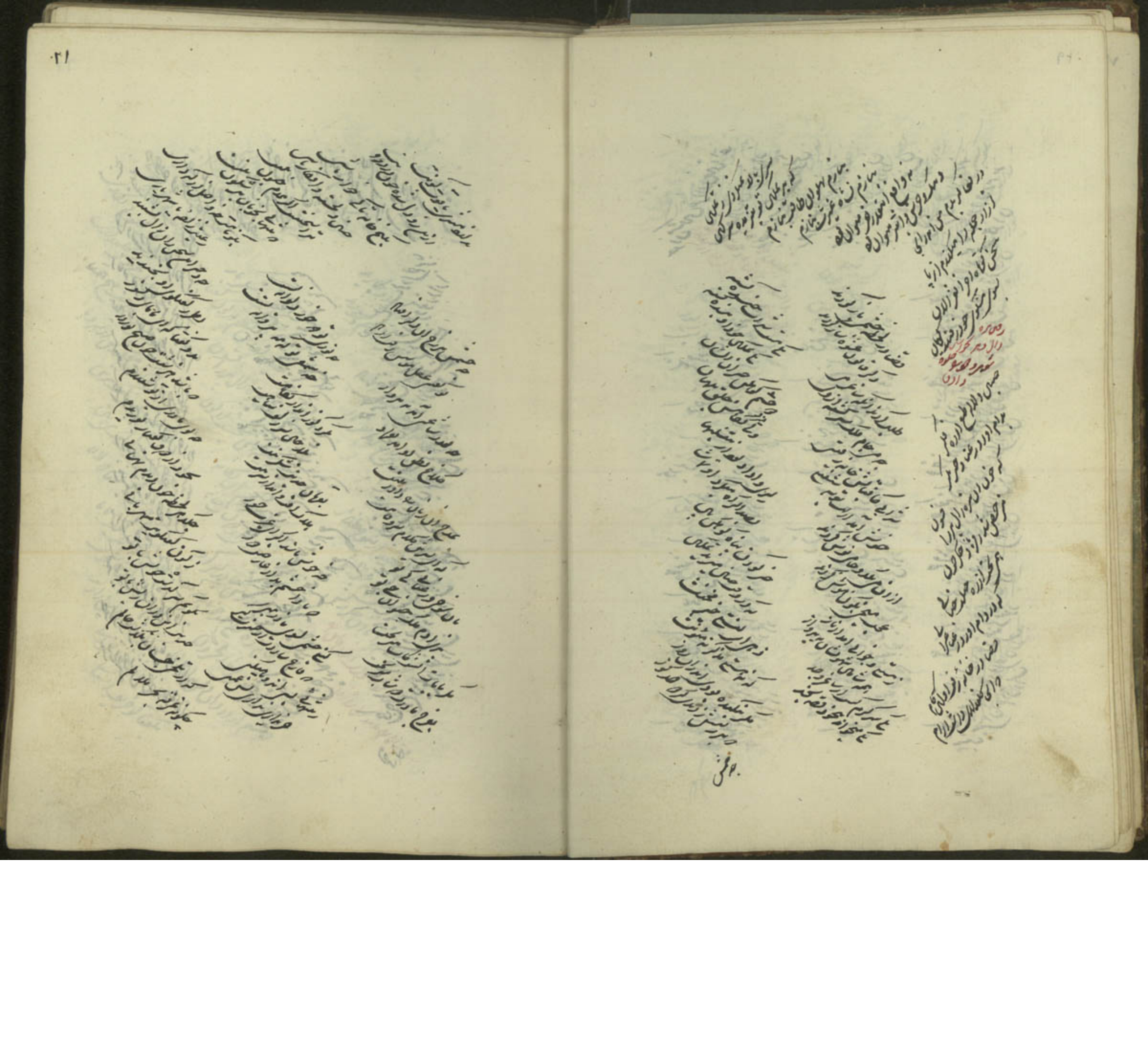
گوهر تاز

[illegible]

رند ما عشقه بر کوه [illegible]

[illegible] عاشقی مشهور اوله

[illegible]

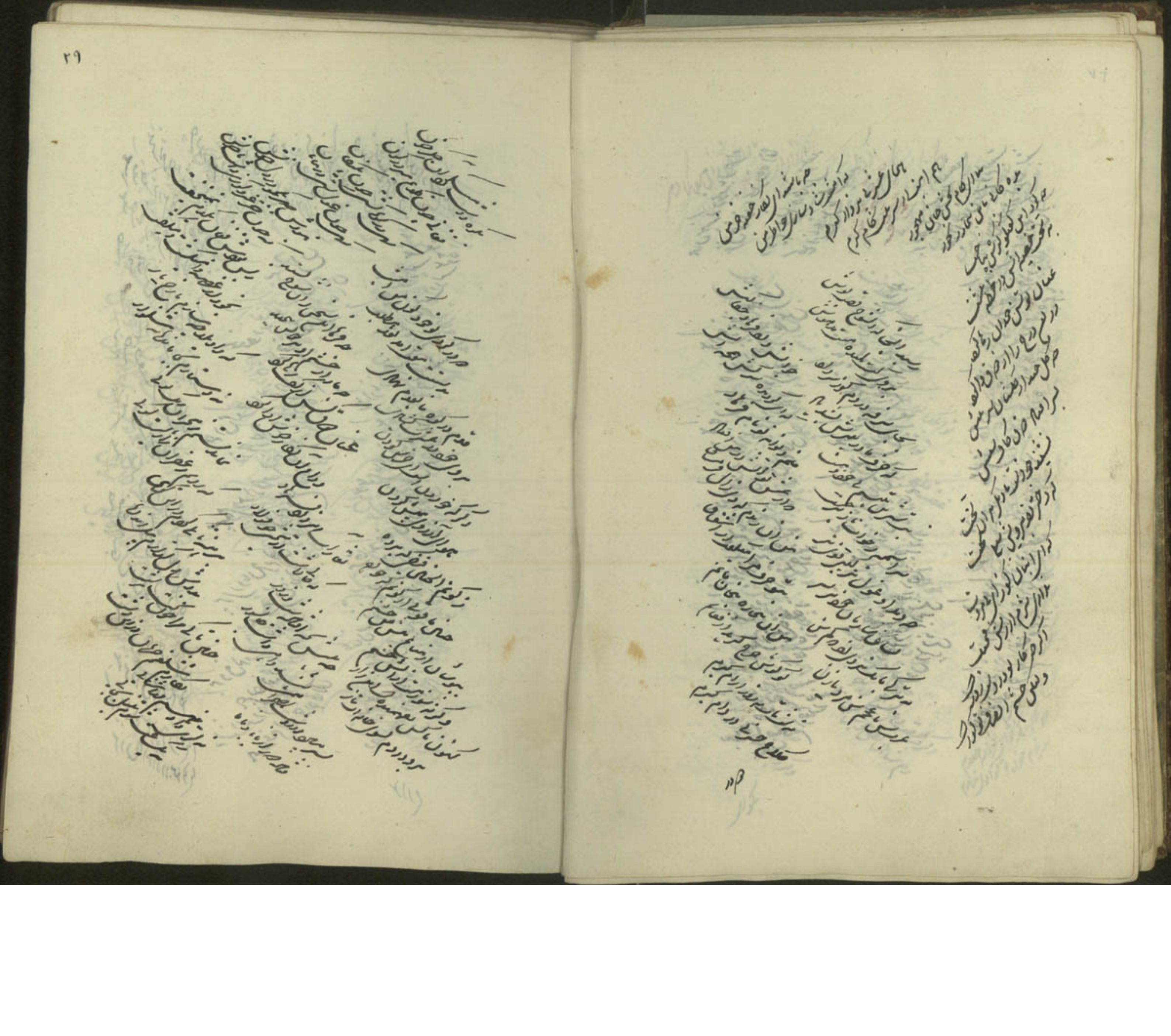


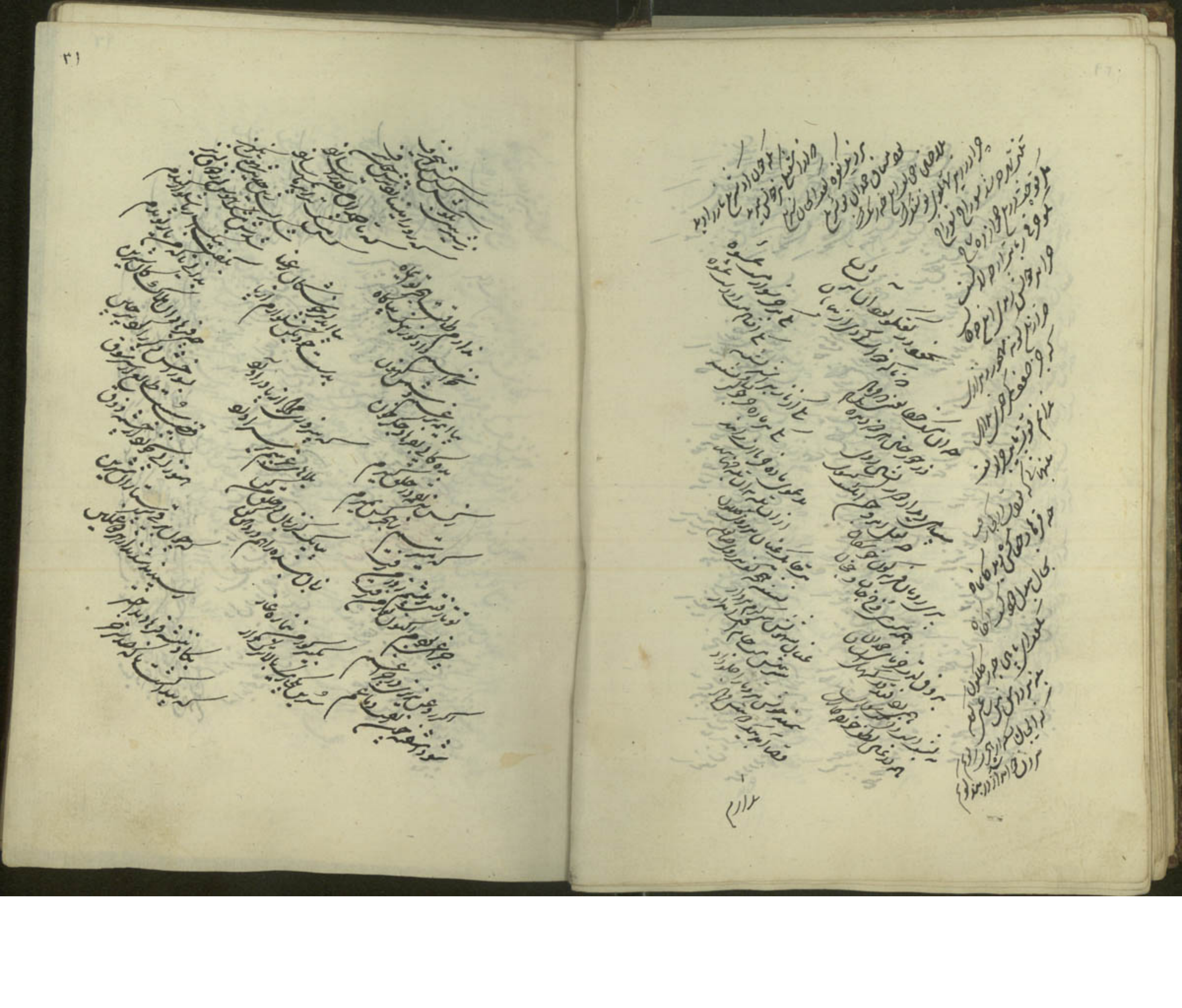
[illegible]

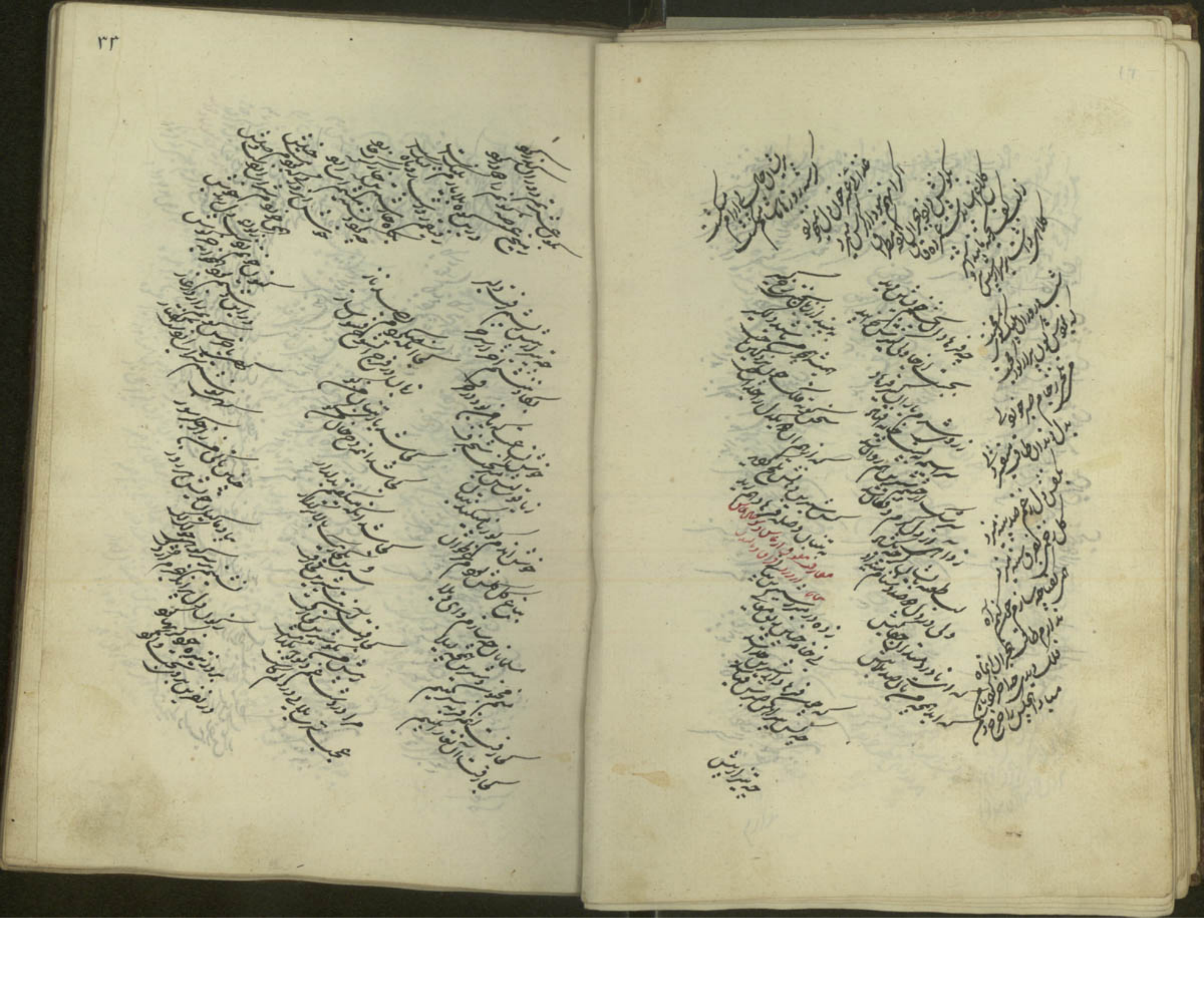
[illegible]













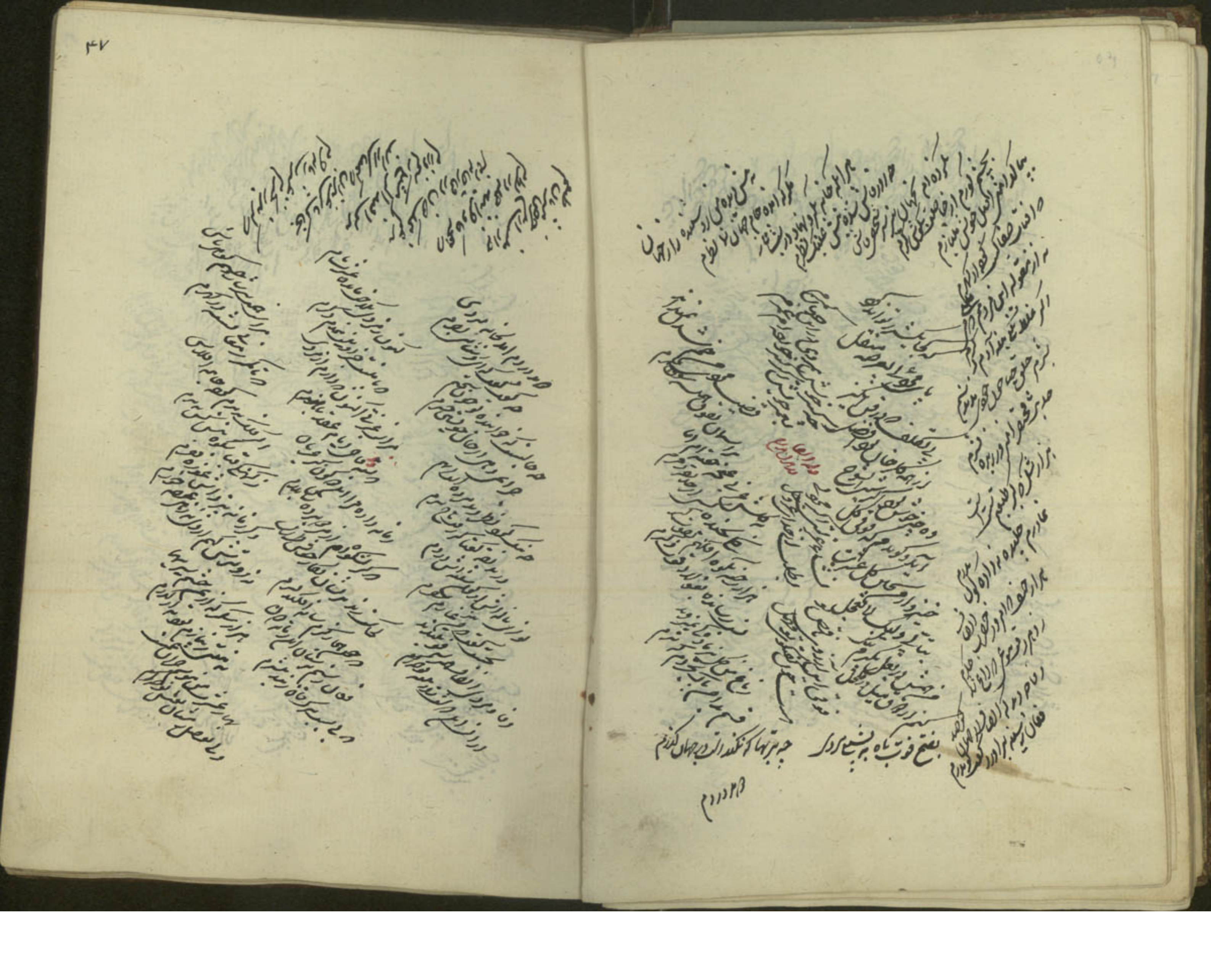


















[illegible]

غزلها گفته‌ام از شوق سحر هیچ آورده / نیابند لب‌ساس لب طبعان ابیات عالی را

چگونه از فراز یعنی گردون دم زنم فوتی

الصدرا

بر سر جهان عالم عارج الفعالی را

زیر دست بار غم خوشه دلیل افتاده است / کز لقب تو در غربت از لبش علیل افتاده است

شب سیاوه منت عشق سرو امالس است / راه ظلم یار در بحر طویل افتاده است

در لب زلف نگار یا سنبل سرسبز / بی تکلف خیلکی کاکا اصیل افتاده است

بس گران نالت تند نیران جلادست بحکم / آتش ابور جان حلوا رخلیل افتاده است

بر سر هر افره شان سودا است / با خیالت هم نمو بار حیل افتاده است

والدعل

امشب غم لم زده بر چهره دلم

چون عقله در بحث‌ها چند گونه ملالم

امشب نقش عیش نهاده برکرم / گر گوز سیاه‌کاه دهد وای حالم

ز نبز و همه رو چو غم گور ملامت / کز آنکه نگاه تنها بهای کون خجالم

گور بی سر پنهایم بد هر از فلک خود / سوگند بر لعنت که تر از اجل حالم

از ماید ه تر بس نیض نوان گرد / گر گون حر است هم رزق حلالم

آسمان مینند

آسمان بنفشه از برد مرا / گنبد حلاد لاجورد مرا

گرچه خالم وسایل از انگهرم / دل الصبه جان نهاد کرد مرا

دفتر هر حشو دارم هیچ / در نظر گو هنر فرد مرا

هر که خواهد قانون حدیث را / فهمد از یک اشاره درد مرا

هر که در بحر اشعار بیند چه بی / به لطف خوارده هم خورد مرا

زهره در آسمان بچرخ آید / بیند از بهر ره گرد مرا

فوقیا مهر زر بهر اکثر میر

اول ماه روی زرد مرا ... / تا کی شماری از بهر انتها ...

لطف نگار مالکی ای جنگجو خدا را / ای تو گل غنچه طوفان گهر لطف عارا

با چند بار قربان مایی بسر شتابان / جز تو کسی ندارم بنواز از سر کرار

هر چند از خوارم از تو اشتیاقم بر زرد / از لعمه تو نشئه غافل بنوازا

آن جا که حس خلقت طینت میلیو اتش / بیرون کن از سر لعش انس دا نشها

آتش فروغ حسن سهوت آیی بر تن از تش

از پیرزن حذر کن و زخانه آتش بدر کن | ره کس نداده هرگز در خانه اژدها را
در کوهستان درویش گنج هنر نهانی | خود را به نور روز زر چون زنان میارا
از خویشتن برون آ تا خویشتن ببینی | گر ذوق خویشتن نعیم دار است تحصیل کن صفا را
چون مهر داش تو خشم بر کله عدو نه | در دم نهار او کن اظهار فضل مدارا
در ملک دین بهارستان فیضی خریت حاصل
فوقی مکان ما در کشمیر یا بخارا

بدر شست از میروم از دام دد ازار می‌بینم | و گر در جای میمانم رخ اغیار می‌بینم
بنازم کیف افسون سیر بخی که من دارم | که در جو ریت و فرهنگ اسرار می‌بینم
جنونی کو که بیهوشم به بحر عشق اندازد | که دست عقل را بسیار ناهموار می‌بینم
نظر چون افگنم ترتیب طالب هوش همه عاقل | متاع جهل را خود دار در ظرف دار می‌بینم
نمی‌بینم سری کز نشاء می جلوه ارزان | ولیکن عقل و کوز و جلوه دستار می‌بینم
بملک عشق آن ترسائی طاهر مسلمانم | که در آیینه سبحه رخ زنار می‌بینم
بسیر گلشن هر نظم اگر راه خیده فوقی | هزار آن بلبل معنی در آن گلزار می‌بینم

عجب نبود اگر

عجب نبود اگر سنگ چراگاه جهان گردی | ز بس این گاو حرص نفس را پروار می‌بینم
هنر را میخرند ارزان غوغا بر سر جهل است | عجایب سود و سودای درین بازار می‌بینم
گر ز دهر طرفه می‌بینم ای فوقی که از دنیا
نه در کفار می‌بینم نه در گرد ار می‌بینم

آن حکیمانی که تیر عقل بر پا کرده‌اند | از برای بتکده ستان جلوق بر پا کرده‌اند
نازم آن فطرت رسایان را که در عهد قدیم | حل هر مشکل به آسانی ها کرده‌اند
این سفیهان اطلاع عقل بشر با نزا بس چنین | پشت بر عقب از جهل رو به دنیا کرده‌اند
زیر خفتان دعوی بالا نشینی میکنند | خیلکی وضع جهان را زیر و بالا کرده‌اند
هر که او اهل هنر آمد پس بدنیا بیشتر | هوشمندان منج در کون تنها کرده‌اند
رفته‌اند و خوش لمی در گوشه عزلت رواند | طرفه عیشی در جهان خدام عنقا کرده‌اند
حیرتی دارم که در هر گوشه صد بار دوست | شوخ طبعان مومنان را الحذر رسوا کرده‌اند
هر که او دیدم کلیس بهار عیش بود | غم درین دنیا برای ما مهیا کرده‌اند

کرده طرح نو ببینم ای فوقی که اکثرشان
نه در گفتار می‌بینم نه در کردار می‌بینم

کی تواند طرز تکمیل تند فوقی سخن گفتن — نسبت آتش عدس را کی به کیمیا کرده اند
و حسن تقلید کنده اند آتشم و از ما گذشت
آب دادیم آنقدر کار از سر دریا گذشت

بر سر ایوم دگر خوش قدح چهره اند — حرف کیر من مکرر در مجلس گرهها گذشت
سینه کس چاک کرده وردی در صحرا نهاد — نام مجنون را کشیدی در خاطر لیلا گذشت
این چه طالع بود که ما داریم یاری در جهان — آن پری تا دیده ما را با صد استغنا گذشت
حرص با مرد و طمع چیز کوس گون با یم زر — کیر مهوی را بپا کرد آنکه از اینها گذشت
هر جوانمردی که دست از دامن غلمان کشید — بی تکلف می‌تواند از سر دنیا گذشت
گر زگون دیده باشم آتش جنبان نیز — کس بهار عمر چون برق آمد و از ما گذشت
نکند او از شرم انقلاب گاه معنی آیت — کی قلندر می‌تواند از سر بغرا گذشت

فوقی

مخمس فوقی حضرت نور و بر کجا آمدند — خواجه بجهم کوچ کرد و موسم سرما گذشت

در خفا عیبان نیک و بد
بقصب طاهر نهان به بند
بی به بد بد مپیر اگر کسی — که بسی نیک است در هر بد
آنکه هوش است طبع متغیر و منت
دنبو بریان ملا حسن شعر بر سور منت

میزند جوش از لبم خورشید معنی گستری — صبح اسن پرده دار شام دیجور منت
تا ز پهلوی فروغ من کشو نور خوش — پرتو خورشید که گو چه نور منت
چون بمیدان سخن تیر جرعه هذیان کنم — رستم معنی گدای شاه روز منت
صوت قانون بیان از که سنجاعی کی — نغمه نیست حجاز آهنگ طنبور منت
میسزد گر در سخن دعوی استادی کنم — چون فلاطون خرد امروز مزدور منت
تا قلم در کف گرفتم کیر طبعم شد بپای — خامه معنی بدست من شغعور منت
بسکه گلگف جور ستم در جلوه ارباب دیو — نوحه ماتم نوای عشرت سور منت

فرقیا از من نماند یادگاری جز سخن

بعد مردن نیستش اشعار من پرورت

در باغ روزگار که جز غم ثمر نداشت — هر نخل عشرتی که نشاندیم بر نداشت

کو آن زمان عیش و جوانی که گیرمش — دلبول بغیر آرزوی کوی خود نداشت

ازبسکه مست لذت خشم نظاره بود — از کوی خویشتن نگه من خبر نداشت

سر بر سرم نهاد چه کوه الم فتاد — بوقلمون ز چرخ طاقت لنگ کمر نداشت

آن زنده بیلم که درین ارزو کده — آهم هوای دیدن ملک اثر نداشت

دو هر سند قیم کس بان اشل هم بود

بیچاره تو قدیس که درین ملک زر نداشت

دیگر امشب تا سحر میجلیم از دوری مرس — میزنم خود را چه گیر خویش صدرا بر زمین

یاد داری شبها که من لطف میکنی — گی تحاک افتاده بر تحت سری می نشین

کی تواند شو قم از کوی لبت جا چی رو — همچه ز لفت ز ابکیری نشسته در کمین

عاقبت گردد چه گون رنگ روی او سیاه — پیش زلفت کی زند دم نافه آهوی چین

من هلاک جلوه تو گاه مرحبا رتو — کان یکی نیز دو سنبل این یکی بر یاسمین

تا لب ما قوت ریزان دید کف گو از طرب — بسکه بنبر ز حلاوت شد گرد آنگبین

یکسر سوزان چشم تو نداد اعتبار

کاش بوی تو قدیس چون با عندیبن در بند دین

خلقیده اند قند لبت از برای ماج — پس هر بکو چرا نزنم استلای ماج

بیست هیکه بوسه ربایم ز کون خر — دالوز بسکه معده من اشتهای ماج

جوع مزاج من شود کم بیکدو ماج — بر کن تعارف ز حقه من از شور پای ماج

کام دل مرا چه شود گر برآورد تو — شیرین لبت که لم نوع بر مبتلای ماج

یکره بگو با لبت که عنقای خویش — تا کی کنی ز راز تعافل به پای ماج

قانونی لبت بیوان نعمه آتش — بازم بگو شش میزند امشب نوای ماج

یکره بده زکات لب هم لعو قدیس

ای تو عنبر بوسه وای من گدای ماج

چاشنی گیری که او خاییدن الوندان بجو | طعمه از پستان رحیم و سفره از جهان بجو
قابض ارواح خورش هرکی باید شو بجو | دشمنی با جان کند هر کس که نام نان بجو
سفره گوید که ام حاضر پلاو آمد ولی | دیگرانا دیگدان سفره را اخوان بجو
سفره تر و یر هر که گستردار ... | قاب ... حیله از کنند و رسی ... بجو
این نکه دن نیست قطاع الطریق سفره است | در میان صحن بریان قلیه بادنجان بجو
مثل او من چاشنی گیری ندیدم در جهان | در نظر دانو پلاو قاب را ... بجو
این که دام حیله حیداست ای کبوتر باز | ور نگی بتواند از یک کیچه این مرغان بجو
نی چنین بر خونیا کوده دست ای دراز | هر چه پیدا نیست شد در عرصه امکان بجو
قحط کو د جانور را در ابد شد ای ... | بسکه قوچ و میش آهو بره بریان بجو
گر نگهش راه یابد بور باید از نسیم | در بید ریا جای گیرد گوهر از عمان بجو
ورزه دستی طالع با نهد بر بام چرخ | عقد و پروین ... خان از زیج کیوان بجو
عاشق ... داغ ارزوی بیدل ... | ناله اش ... در سینه اش ... بجو

العبد ... [illegible]

اینهمه قانون طرازی که او گو است ساز | کاش چنگ ... ارغنون ... بجو

گر فهم ابله شدی در زمانه کی کاووس
ولی چه سود که مرگ آخرش کند مایوس

اجل ار سر نتوانی که حیله باز کنی | اگر چه حکمت سر با زند بجالینوس
تو مرغ گلشن قدسی چرا ز خست طبع | بدام طول امل گشته چنین مانوس
ز کون همت بی بقیه زن بتاش نشان | بهشت الوهدی کنج دهر و دنیا کوس
گرت هواست که در بحر قرب غوطه زنی | مکن چه ماهی خود را اسیر دام فلوس
در این چمن نفس عشق ببلبلاس چه برد | بدل بجام رنگین فریب چون طاوس
نه بند دل به نسیم جهان که همچون گوز | ز کون ... صد چه نوذر طوس
در آب حلقه زنار ... عشق نعش | بدام سبحه چه افتی چه زاهد سالوس

شگفت نیست ... دنیا لغو قدیس ... بجو
که گاه گاه شود میل ما کیان بخروس

این فلک تا در جهان کین پیداست — چون خوشش بر کینه کم دیده است
افتابش هم ندا او رنگ مهر — بسکی از رنگ حسد عرقیده است
بحر باران غم و کوزه موجه آتش — دیده ما اشکم نکو د نشاشیده است
بر نمیخیزد زجا چون کیسه من — خاجه بیدار [illegible] پیدا است
کیسه اگر دالو مسرور در سر ولی — کی بکون این کبر و نخوت چیده است
مرتفقی خیلکی با فوق دین
ای فلک کوی استری کو ملا هست

ای بمصر دلبری یوسف عذار آراس — غیر من دیگر که دارد چون تو دلدار نفیس
هم شکر در بار داری هم بنفشه بر عذار — خیلکی ایمان بیاید چون بتان انکلیس
عارضت خط را انجامی طره جو از سند — رفته رفته میشود از جانب [illegible] نویس
روز و شب یاری ز غم منم گرمی راه — مرحبا صل علا اینم مرحبا ان انیس
چشم بر سامان در دوشش کو باد نشکوه — بی تکلف خیلکی این آسمان باشد بخیل
کی لازم اردون

سلطنت بتان انکلیس

کی خورم از خوان طرز نکته سنجان نکته — شکر لله نیستم فوقی چه طرزی کاسه لیس

ریشت آمد بدر چه خواهی کرد
حسنت آمد بسر چه خواهی کرد
به بهارت زشت گو خزان — بعد از آن ای پسر چه خواهی کرد
پاک شیدند عاشقان لورت — نکنی گر سفر چه خواهی کرد
ملک المون حسن لعنتی ارشیش — اینک آمد دگر چه خواهی کرد
ایدل ان ناله های نیم شبی — نکند گر اثر چه خواهی کرد
ریزش خامه سوختی جگرم — ای فلک زین بتر چه خواهی کرد
آمد امشب نگارت ای فوقی
گر نخوابد دمی چه خواهی کرد
آتش افروز طرح خیر سخی — عاقبت در سفر چه خواهی کرد
کیر سستیده است حیرانم — که علاج ذکر چه خواهی کرد

کیمیا مستند ز پیری کیسه ام مستغنی تر — خیر باشد ضعف طالع خیلکی می قیقد

گوهر شرم ادب ام روز بیعذر اریکت — هر که می بیجا ید (او در جهان) خیلکی میعز تند

سیر اقلیم خوی کن تا بیابد معرفت — هر که می دیوانه او مجو خرد مستقط

منت آنکس کش کان روش خرافه — صدفی دریا داد الهجرا کرمی سعند

شیوه فیت اد کی تعلیم کیرار افتاب — هر که اوی جاك بود در جهان مرمعند

هر کرا کهنه امل بر پا نهاده روزکار — خیلکی میز جمعه تا از جهان بسکر حند

سبز کرد در زمین غم نهال آرزو — هر که سر با نو طلب خاطرش می حند

داد از کف نقد خوی عارض تا طیبه — هر که با ناجنس کرد تخلیط میبکبند

فوقیا هر تیرکی را روشنائی در پیست

آب حیوان باید اندر جوی ظلمت

اختتام

افتاب من بهر کس هر چه میداد نی مده — با نور روشن کفتم انکو هر بنا داد مده

آب و رنگ سرفرازی در جوانم دی لهه — نقد مجدی اینچنین از کف ... مده

باد نی طبعان به پشتی بد راهمره مباش — همچه با بالکون بلو طبیعها میبداد نی مده

قدر جنس نقره یابد خوا شرا برهٔ پیدا — اطلس خود را بنرخ شهر کرباس مده

چون پری در شیشه باش در دیوا مسخت — خاتم خود را بغولان بیابان مده

سست پیمانان صد نوبت سنجی کفتم — کرم کون را دل بداری کون بکل مده

بس کی ای ... آید این کوهر بکس کم خان

فوقی از زان از کف این یاقوت ربانی مده

لبش هر که که یکشاید سر شکر بارا — ز شیرینی بر آرد ... خار او خرمار

هلاک چشم یوسف طلعتم کرا استغنا — نکاه او نمی‌ماند بکوی حسن زلیخا را

لب لبخندش گهرریز و قند و باکلش فخرخیز | مسلمانان بکجا من نه ببینید آن اسپو لالا
چنین دردانه را اسر کجا با عالم زادند | بنازم خط خلاط حضرت بابا و ماما را
کجا عنبر تواند کرد خاک کون او کبش | مقابل کی توان کون لطیف کونکی یارا
شهید طرز رفتارم که وقت جلوه گر دیها | کند پرواز از روحش هر که بیند آن پری یارا
هوای ابروی می در جام ساقی تیغ سلیه | بجان خود متغیر بکنفس نیو از سر یارا
کنگ شکر فوقی چو بکشد بالصد اهی

ولہ — ایضا

ایم شیرین کلامان جهان بند لبهای

بر قد بر فسوه در دیوار در عیش طرب | ای در لقا گوهر لعل و نگار غنچه لب
در زمستان دامن وصل کتب ار گرفته | گر به بست می نفقند دختر عنب
زاهدا در وقت برف این جلوه کسیار ارش | کفر باشد نخوردن می چون کوز در کسی عرب
در شب سرما که میبابد بود ک ار آن | گر نخواهی پهلوی خوبه که خواهی عرب
پای اند فصل بهمن کمتر از آتی بود | هر که باشد گراهم کیوان با معد بکرب
در کتاب شرح منحواران بر جس دیده ام | بنگ چه لون در شب ادینه باشد مستحب

مطلب

پادشاهی در بهمان

پادشاهی در بهمان فوقیا دانی که چیست | گرسی گرم و شراب کهنه و انبار حطب

ولہ — ایضا

شیرین کلام من لبش شکر بیده است
زلف بلخش نگر که رگون من نکته لب بیده است
امشب در باغ کیر لبی تر نبود مگر | بر روی نسیم گلش کوی لب دریده است
زاهد نگر که غیبت کون میکند مدام | چون او در ریدن کس زنکی کس ندیده است
مفتی ز غم بمیر که امشب قضیه من | گلهای غنچه از چمن عیش چیده است
ای محتسب چه منع کنی چیز زاری | کونی فرو خفته شرابی چو دیده است
دیدم به نیت بکیر مو خار کون بیا | در مزرع سرین تو اشتر چریده است
یاران فوقیوس که الوصل بهار عمر

ولہ — ایضا

از بارگه خدای شتش خمیده است
معلم اندر خواب مید کسیر خار کس | کون خود را هم کند صرف کس دیدار کس
من بلا گردان اندازه و مذاق طرز او | میبرند خود را لقب جقه و انداز کس
کس چه باشد تو بها عشر اد نخ رق | صد چمن شادی چکد از دیدن گلزار کس
خوش بعشر کز لیخانی گشت داد عزیز | در جهان یا رب مباد احتیاج کس خوار کس

باخود صد مطراق نتوان بود زاهد در لحد
گر شبی در خواب بیند جنت اشبار کس

کیمیای عشق خواهی ای حکیم از کس طلب
گنجهای خوبتر مدفون بود در غار کس

شاعران جفته مذهب کو مرا این حس کنند
دست ایمان شکنت و حلقه زنار کس

گر بود دوزخ جا کنم در کس بیاد تنگیش
میچکد قوت بهشت از پاچه شلوار کس

زخمش طوف حرامم کافور میرسد
سید بود کی بلذت ناموس کیر میرسد

هرچند از شراب شکر شاه میچکد
اما کجا بشیره انگور میرسد

واعظ مزن بکوس من از ره بهشت
کاوا از این اهل زجا زنبور میرسد

در کون تیز کیر مرا از کس نصیب یافت
هرجا که رفت قسمت این کون زیر میرسد

از خو لوش زنا به شو قوت کمر
کیر مرا نسب سقنقور میرسد

رباعی

ای کون بسرین اگر که کس یک شده تنگ
دیگر نکند از تو چنین جاری و ننگ
انکس که گرفته در بغل تنگی را
حقا که زند بکون کون صد سر چنگ

وکرمی

[illegible]

دگر کیر مرا قوت شیر داند
بعالم کجا کس چو من کیر داند

بخود چون بخندد برزنی قضیبم
که در کشور جفته جا کیر داند

زلبس تیر قو چون کس از کون شب و روز
که کوئی ح چشم بود اسیر داند

زکونش دگر کیر نفح عجب که
که شفتالوئیش طبع اکبر داند

عزیزان ز کس از عجیبم عجب نیست
که بارش بکف بار شمشیر داند

چه بدبوی کوبیده تماح حلقش
بجای قرنفل مگر سیر داند

مزن فوق یالعوره تیر کاشب
دعا در شکم طفل با سیر داند

کس چرا خود را ز کون کس کند
کیر چون در اندرون کس کند

تیشه اش برسر خورد فرهاد سان
هرکه رو بر بیستون کس کند

خویش با سیراب کس از جام کون
کس چرا میل بطون کس کند

هرکه او را مایه مردی بود
کیر استغنا بکون کس کند

[illegible]

بسکه فوج زین خران ستم ملول
اشتاب ما خجم هم تیت هیل

یاز کرم بر سپاه کس شبخون میرسد | خانه با طبل و علم هم چیمه بیرون میرسد
فتح فتح کر ماند در نبرد کون و کس | در مصاف بر [illegible] تیغش جو دم از خون میرسد
با تسبیل و کهه هتم از خان فقیر | کود نبر قنجاق استغنای کس اول میرسد
انهلال ابروی کس دیده کرد اول | بازم ابحه راه لطفش بعل اردن میرسد

قوتی از کس طبع کرم سخن زو کردان شده
برق سان جور او کر بر خرش کون میرسد

حذر بشنو زاهد اگرچه باد است | که هنوز تا فلرشب جماع بیم شنیست
صدای ناله بر در همه ز کون اینه | بعیش بنده به از صد رب و عجیب
بیا لم نوشی بده کون باده [illegible] | کر برخ دو دنبه دارم دری عنیبت
کجا به قصر شهان غیر کون بنده زینی | کس ارکم خشش قیلم در طلبت
بیا و روی داغه سر بینی دار | که از کمال صفا به رشیشه حلبیت
زکون فرد کرامزور قضه بارع | بریش بنده مخندید عالم عجیبت

بیانی معتقد نیک فوقدش احد
که کوز زند شراب لبسلیت [illegible]

تاجو

الحمد لله شکر تحی بکو | با کون حی ثبی داغ سینه
که دلکش دلبری دارم کم است | همچو جعبا با ربما پیش لوند
داشتی سر بی نوا الحال این سر | حال چو او ابیکم اکنون سینه
بسته کرده جعفر بر موی کمر | مس علا کردان در نقشبند

لطوفها زاش دهان آبدار
تا بکو تنفلوی قوت سینه

فلک خر خصم برد بود | ای خوش حال انکه فرد بود
هنر بد تخته بر سر ز دهنی | رنگ روی عیفه زرد بود
دلبر من جرخ سرا فرود | هیچ عبرت بلون زرد بود
چون بر کرش در آورد کون | کردش آسیاب برد بود

فوقدینا زهر کون سعند
اهت آهت جه برف برد لجه

بکفتمش ابروده دل کفتا یاو ز حذر | کفتم ازین بزم تو رقیم کفت کو ز از کون خر
بکفتمش جان بیدم کفتا بره خرسنت | بکفتمش بیرم از جو تو کفتا فردا دیر
بکفتمش میتالم از در فراقت کفتا اوف | رنگ رنگ بر مکس بارابده این دردسر

الا رغبت ... ترا فراغت
سیر از ... غم دوازده ... بدو
دیگر ترا نخم ... کی از اعتبار کو
خواهم ... جان ...
تعدا ... دیار ...
... فرق ... در ...
جون ... نظر کنم ... سیر ...
بر ... شعر ...
یاران ... عشق ...
... در عشق ...
دو دیدم ماده ...
در ... جهید ...
در خم ...
... روز ...
ای ... و ... دم

اشب بدوی کوش ... ترا
خوش ... و رسید ... خال ...
یار در ... باغ در ... نظر
کون ارا ... تمنا کس بسوی ...
ابرو ... بادا ... امرا
بکنفس ... سنگ ... ترا
میشود ... صاحب ...

در عالم تجلی ... دیدیم
زاغ ... یار ... گلستان ... قال ...
ای اجل مهلت بده ...
در طریقت ... سالک ...
کوزه دادن ... روضوی ...
زاهدا ... آن ... که ما را ...
ادم صاحب ... عیش ...

وقت ... بادو ... مدعی
کوزه در کونم گره ... نغمه در ...

سیر و نمک ... لعل ... ترا
قامت ... کو کربی ...
ایکه مجلس ... زدو ... جلام
کس ... محنت ... طرف ...
خواری ... کل ...
هر که کلام او ... اید ...
انکه حرام کاده ... خصم حلال ...

فیلسوف ... زلف ... توش مرا
کوه ... غربه ... مرا
جلق ... اصلاح مرا
مایه عیش ... لعل ... مرا
غنچه ... در بر ... غلام مرا
کوز ... ان ... عزیز ... کلام را
منع ... کسی ... بدم ... مرا

... عشق

سرگرم عشق هر که شدم کوش ... ترا
ما کسی ... و میخوارم شراب
مبید هر ... نشان ...
من ندیدم ... باهیری ...
باده گر ... هلاک ... نام او
گیر ... زلف ... باشد
در عراق ... کالای هنر
یار ... هر که شود سرگرم خشم
گردش آن حلقه زاتا دیده ...
بهر دفع چشم زخم ... اوم
بر نگی دارم ... لب ... ای شاط
گفتمش ... غمزه ...
چه ... نفسی ... فراز ... دارم
از ان چه ... کس ... ندارم

معشوق ... دراین روزگار
فوقی ... پیاله خور ...
... کوه ...
نیک ... جلنه ...
مشک ... لاله ...
همچه اسلام ...
میچکد ... اتش ... جنگ
اسیاب ... دندان ...
بسته ... چو ...
یار کی دارم ...
در جوابم گفت ای فوقی ...

... دارم
... ندارم
... دارم
... ندارم
... ندارم
... باده

چون قبای تو عزیزم در بر او بکید در روز
خوشتر آید در نظر این شعر با شیخ
بهر فوقی کا خوش از راه کون بر کنند
مدتی با درره انصاف به شور آمد
ناخن موی و کمر فراخ و تف [illegible]
فوقی از بیم به بیداری [illegible]
کی دهد در خواب خوش [illegible]

ولە

مغلان اول دم از بیر میباید گرفت
هر که از جنب سه بلند شد از کون سفید
خوش اتر سیم ز شوخی [illegible] زنند
بچه را از جنگ مغلم گر برون [illegible]
کی تواند [illegible] شد در پیش [illegible] کاس
در صفاهان حقنه [illegible] نصیب [illegible] مانند
می‌چونم [illegible] فوقی [illegible]
جا دگر [illegible] میباید گرفت

بندگان آسمان [illegible]
برف در بر فرستادی کشور
عاقلانرا نیز [illegible] داده اند
در چنین فصلی که [illegible]
بار دیگر [illegible]
جان [illegible]

مشعلی دارند و خوش [illegible] اند
گلستان [illegible] خوشدلی کاریده اند
رذال گرد [illegible] عیار دیده اند
چه [illegible] بوستان بار دیده اند
بندگان [illegible] دیده اند
تا بر زلف او گرفتار دیده اند
دیگر [illegible] قدیس از [illegible]
همچو چشم یار بیمار دیده اند

[illegible]
سرگرم شراب [illegible]
[illegible] جام [illegible]
[illegible]
از کون چه [illegible]
از اول [illegible] تا دم صبح
[illegible]
این نوبه [illegible]

اگر کیر مرا سرمایه بودی
کلاه قدری بر او سایه بودی

مرا حمدان ضعیف خامه پاکی
چه بودی جای حمدان خامه بودی

اگر بر بخت کوفی می نشستم
مرا گر چون [illegible] پایه بودی

نزد هر کس خیالم جلق عشرت است
مگر در طفلیم [illegible] دایه بودی

اگر می یافت فوقی قدر غربت
همیشه بر چه در ارسایه بودی

کوزی از کون لطف بر کون
نظری هم به عاشق تو کن

در شبستان دیده مست درا
چشم ما ز غرق تو پر تو کن

شوق زخم تو عاشقان را کشت
سنگدل تیغ غمزه را تو کن

پسر خوب جلق ما تا کی
منج در کون [illegible] تو کن

تا ترا در جهان نه بد نامست
هر چه گویند رقیب [illegible] کن

گر خود مدعی کند عو عو
از نعل [illegible] در آخورش جو کن

بچه امردان نر گان را
منج بر کون نه و بگو عو کن

فوقیا ذکر به بزم نیاز
نزد ایشان ز بر ده [illegible] کن

نرگسش [illegible] شکفته می بینم
باز ترک [illegible] عشوه [illegible]

داد از جور این جهان [illegible]
که چو حمدان [illegible] بنده [illegible]

یارم از بس که کند کون و آید
کیر اگر مثل نی شود عجب است

بر لقای [illegible] نیکو
فوقی آنکس که [illegible] عجب است

از پی زر [illegible] عیش مایم است
نوروز این دیار [illegible] محرم است

ملکی که زر در او نبود ملک لا یجوز
گرد بهشت آنچه باشد [illegible]

تنگی کون وسعت این شهر میکند
حتی کس فراخ در این [illegible]

مردم از بس که حامله نفخ خست اند
هر کس که کون نمید مدام [illegible]

آنرا که آنچه نیست به پاش [illegible] قید
در معرفت الگر چه [illegible]

آن [illegible] است مایه گفت و شنید خلق
هر کس که [illegible] زر است [illegible]

فوقی میاور از پی زر عالمی ننگ
شاید ز تنگه برسی کار عالم است

بار گوییم تر دماغت از غم شراب کهنه / مجمعه نور رشیان که دیگر گرم شد بازار گوز

نعم غم دیگر نه بیند هر که روی گوز دید / وای بر کونی که محروم است از دیدار گوز

میجهد مستانه از کوی خرش دیگر [illegible] / از چه رو افغان بیازش دیگر در انبار گوز

مرهم ریش دل اید نغمه گوز رباب / زهره را در چرخ از صوت [illegible] گوز

اهل دنیا را چه زینت جز [illegible] / بهتر در ریش ال جام از بار گوز

نیست نقل مجلس کون جز گوز ای [illegible] / بزم کون [illegible] آتش بار گوز

جز تو ای فوقی که گوز زید بر ریش اهل زرق / کس نیفکند بی تمییز گوهر شلوار گوز

شعر فوقی و شرابی که کس کوش باغ / بود این چار دلا باعث تر دماغ

دگر این چار دچار ز نشو رنگ از / بنگ و نظم نجی با کاه کس ماده الاغ

غرض اینست که تا مانده ز عمر نفسی / پای بیرون ننهاز زیر ملک عیش فراغ

متعلم از قبه کوبر اشرفی دست دلی / رو مکر در ال زر در کس کم بوی چراغ

ممتلی گشته ام از کون چه خوش اکنون [illegible] / که دهد خانه کس ام خسته سراغ

زفقرتی نور

زند آتش شور محشر حسن می بند / ورین دنیا قیامت نیز دیدیم

خزان حسن او با جلوه سیر لیو / گلستان بنفشه نیز دیدیم

بهر یک تار مو صد دلبری داشت / چه در خط نیازی نیز دیدیم

دگر هر روز عید عشرت ما [illegible] / که ماه نو بروی خیر دیدیم

دو روزی شد که از چشم محبت / اثر با ناله شب خیز دیدیم

نشاط از صحبت ما گر دو [illegible] / بدنیا تا رخ پرهیز دیدیم

بسیر مزرع دنیا برفتیم / سر خرجو چون زرین پالیز دیدیم

مکن فوقی شکایت دیگر از چرخ / که این جلاد را خونریز دیدیم

کسی خواهم معطر بل تضیق / که ارزشت دی زند کیرم معلق

نه آن کسها که بدبو گر فراخی / زمینی قلعه آتش ابرج خندق

مده از دست ای دل الغرض [illegible] / که دنیا را وفائی نیست مطلق

بعیش از نشاء بنگ مصفر / اگر نبود می صاف مروق

مجوی کش بتقوی از آنکه گون داد | که به بیت [illegible]
مجردان نگذارند پا بمرزع گس | که مسجد کده [illegible] کون بالا برسش
بخانه قدم فیض تا ازل برسد | که [illegible] آواز زن [illegible] برسش
هلاک جبههٔ اهلیم سجده کردم | که [illegible]
درآمد انورم از همت فتنه دیدم | زفرق تا بسر [illegible]
عشق را اخر هوس انمی تصور کرد | [illegible]
نسبت عشاق قندی مال ملا در گرد | [illegible]
کام خو قم از لب چنین انکس حاصل کرد | از عرش [illegible] جام [illegible]
ازبس گلعذار گشتم اردو خوب شد | با [illegible]
وعده گوئی را انهم اوآد در سر کنیز | اخر [illegible]
کی بود شایسته گوش بنده یاقوت [illegible] | فوقدس [illegible]
سه ده بوجهای ادم بس که خورد [illegible]
گو میل گندم و حوران گندم گون [illegible]
محتسب منعیدن می خاصه در فصل بهار | ابروی [illegible]

نازش بیک طرف

نازش بیک طرف کمر گر بسته است | وان فتنه تا کوس [illegible] بیک طرف
سنجرزن دکی مروش فتاب | با انکه هست میل تر از [illegible] بیک طرف
از بسکه فربهیده سرینش کرام | کونش بیک طرف [illegible]
بر دم به پیش تو را که او ما صفات | کونش [illegible] که دار و [illegible] بیک طرف
فوقی نسیم کون به ماه [illegible] | [illegible] قضیب [illegible]
و یکر حکایت اکس [illegible] بیک طرف
زلفش برخ خود دیدم شد [illegible] گریبان | امد [illegible]
باشد هوای وصلش در سر که [illegible] | شوق وصال [illegible]
با عشوه چه برفت [illegible] | از [illegible]
چون [illegible] چشم نگاه [illegible] | صد جا [illegible]
در باغ شید زادی خوش [illegible] | بوی گل [illegible]
گویا که ریش نا آمد در خواب دیده بوم | کاشف [illegible]
عید وصال آمد ای کیر روزه [illegible] | شد ماه کونش [illegible]
در [illegible] مفلس [illegible] | کونش [illegible]

فرداست این که خضر کلیش زروزگار
از بهر خشت خاک تو مالیده است

بگرفته دست حرص گلوی زمانه را
صد حیف فوقدین که کرم خالیده است

نه مرد آنکه او که خدا عیده است
نه عاقل که مسکو چه کائیده است

چه افتی بدنبال کس روز و شب
کسی یار نان آشنا ئیده است

برو زر بده تجه را لکاری
که دلو ترا آن زد و ائیده است

برو دعا رقی بی باغلیم فقر
که اندر جهان آن یار سائیده است

چه من مهر که فتاده رد ازم
لبی لب ز افسوس خائیده است

ب سر منزل ارز و ای چه لی
چه خضر آنکه در روم مائیده است

ز معقول گوئی سکوتیده ام
که بازار هر زور و ائیده است

مکن صحبت دا آلو و حسنت خبر
که امروز خیلی صفائیده است

ز کار لبت بوسه خیر کن
که فوقی لبسی مینوائیده است

زبان مهملی اختر عیده و ار
که از فلک استمائیده وار

ریحان نثر در کرسر

ابلهانرا کر سر بالا نشینها بو
گر همه چرخ است باید کو در گوش شنار

خیلکی از جنگ مغزنها سرد ابو نیز
نرم خواهم ساختن آخر دماغ روزگار

بهر روزی کم زکیر من نه خیزی بکن
جند لبول بر در اهر سفله تنبل جا به وار

واد از آن شوخ مرد در شش بیخ و گر او
وعده لطف ش تو لهستن صد انتظار

دیده عرفان کشا و لوک معنی را ببین
در شتر خان خیال من قطار اندر قطار

ایکه میکیری سراغ لعل و یاقوت و گهر
در جواهر خانه اندیشه دارم صد هزار

اید ریغا کو حریفی جوهر معنی شناس
تا بر و معروض دارم این کلام آبدار

یاد آن وقتی که در فصل بهار خرمی
عیشها میکرد فوقی گیریم از کوه اکار

حریفان لگارلوندی کجاست
بت شوخ معلم پسندی کجاست

خمار می بوسه دارم بسی
شراب لب همچو قندی کجاست

ره بام آن شوخ کم کرده ام
بگوئید رندان کمندی کجاست

ای فلک رس بیشتر خوان ... همچون ولی تو — خواهم اخر گرد منبع طعنه در کون تو

حضرت سرو از خدا امت سوالی میکنیم — قد یارم به بود با قامت موزون تو

از زبان زلف حالت تقدمی از بهر گرفت — بر برنت کو ... شبگون تو

دلبرا بیداد گری عاشق کشا تا کی ستم — اینهمه طاقت که دارد عاشق محزون تو

ای خوش انو ... جام اشتیاق — کافی ... در کاه ... تو

مدعی خوش ... سبکند از کارها

خواهم ... از خنجر کین خون او

نرگس سوخته ... — خفته ... خوب ... عشوه ناز

لحیه چون ... اش ... بر ایوان جمال — خوش ... جلوه ... که ناز

سوختم از ... جلوه انگیزی کو — که دهد اینه ... شهوت ها را برواز

کیر ... و ... از ... — یاد ... که بودم کهان شاهد ناز

عاقبت طاعت ... هم بر باد رود — که جهد ... از کون نماز

روز ... با اهل وفا ... — فوته ان ... احد ... ملیناز

بکاد

بسکه زد بر ... گشها کعبها — شد منار کلها نام کیرها

از کس ما جهد ... کند — الحذر ای مدعی از تیرها

از نهیبش ... بر خود ... — گر جهد ... از کون شیرها

خادم درگاه کون تنگ باش — انجنین فرمود مارا پیرها

میزند صد جفته را ... — بندگان کیر ... کیرها

میچکد از ... — کوز ... از ... ها

فوته ... ونذ

جا کنند در حلقه زنجیرها

ای ... — و ... از کون ... تیز

میدهد ... صبحها — میچکد از ... صدر ...

یاد ... — دست را ... ازدهش ... تیز

هر که ... فحبه بست — ... بسی ... خیز

یوسف ... خوار ... است — آسمان ... افزیز

[illegible]

ساقیا ما چکا ملطف عشق — ما نشوم از لب نوبت طرب
نکهت خیلی جنب ورد شب — مگر افتاده بر رقیب امشب
نو خط ما بر توبه از کس گون
چند روزی نظام دل بعذب

هر آنکه مذهب رندان باده نوش گرفت — دماغ جان ز نسیم بهار هوش گرفت
قدم بورش اجابت دلی نهاد که او — سراغ ناله سحر از لب خموش گرفت
شبی بخواب جهره کوکب معنی — که ناله طفل اثر را برون آغوش گرفت
هلاک شیوه لکن زند باک بینا دم — که هر ذره بیرخ جشنم عیب نوش گرفت
اسیر حرص کرستن ملعقه بر شب افتد — کنند نشاط جاو کربه که هوش گرفت
بتی که لاله از بنده میکند اکنون — بهای جفته گلگون ز زر فروش گرفت
سند نشه همه کلان فانس جنیده مکر
سپهر بار گناه مرا بدوش گرفت

فیست
خواهشیدن نزد فوقی نتر از اعراب — دانه در گل کرکنه مهمان بر از علا
کردار جهان دستم اگر جنانشد بهر است — زر بکس دادن بدست جغد به از حمر است

اگر هوای

[illegible]

اگر هوای کسی سوراغ دردات کنند — در بنی محیط صدف شود به جم گوهرش
جو فوقی از طلبی سرخ زو نباد از نی

در هجو موست

مرید هم کلکون گون احمر باشد
مردان بهت رندی ای بحیاست — در دهر بر سیج شده موسابس است
یک قبضه ریسمان بعدم متوسط ست — هر صلاح تو بکلوا بر رودا بس است
زین پس تو بر قطبی هر یک سال مزن — خاموش شو که این شکله الکذا بست
در حبس جبهه تو و با موج میزند — دیگر به هیچ کس نه خانه لتقا بس است
از بیم بیضه گشته نقوی شمع هست — پروانه فنای تو یک امتلا بس است
ای موسا اصول مخالف بزن مزن
گر آدمی توان بیشت ساله بیست

ای در لباس در علم تو گر سیم کس — با ستر دم با وحال دل خو بیعقس
آری آری جز قصب جفت بزم زدنگ — کر تو از چهره ناوف حلقوم دیس
تکه اهلی جهان ترکام تو بغی شدنر — زاهد خلوت نشین آخر که بو از عکس

[illegible]

مفتی مسند نشین فسق و می مستانه گفت / بچه میباید که باشد معتکف در خرابوند

آخر از خشم فراق هر زنی گریم فتاد / حضرتش با زن کس زاج و طبع کس مشکل بسنید

طرز یک پیچ با من لاف کو تازی زند / تا که خر کر میتواند رفت با اسب سمند

ای فلک با اهل استعداد خصمی تا بکی / وی زمانه با اراذل مهربانی تا بچند

شاه عزت شد زجام خاکساری کن طلب

فوق ارخواهی که باشی بر زبر مردم سر بلند

گروهی بهر طفلان بیش زهد ریا خواهند / گروهی رو زیر بستان نقره کان طلا خواهند

گروهی معده بر داران عبد البطن چون شیطان / شوند از خیر تر بریان کباب و تابه خواهند

بدان سبب ورمحنش سر از پای سرو با بین / که از زر بلعت و دارائی هم تاج و قبا خواهند

حسد بر ورائنی که خود استی بعینه / بعیوب همه اهل خرد در امتلا خواهند

خیانت ...ی که خوار اقسام اسرار دیده ها لذات / زبید و آنی عزیزان را الجواری اشنا خواهند

هلاک طبع دران جو رشید طبعان خرابم / که در هر ذره هر ذره نور خدا خواهند

مگر تنباکوئی ای فوقد من اجدکه در عالم / با بن بیجا حصل نمود جهان مرغوا خواهند

در بیان تنباکو

نگار کهنه

91

نگار کهنه من طرز کمان داری نمود ارد / بقربانش لب صد غمزه هم در شست شود ارد

بمن هر منحو نه کوئی مثال ابس و بنبه / چنین کرم احتلاطی بها مدانه کسی که اورد

نگاهش و بمن دادلو نگاهم گرچه با نگار / بمس بکر و لبو از جنبه اندازش دلو

بدام عشوه فریبه سر این نوجی گرفتارم / که هر لوطی و دید از وی حجابی ارزو دارم

بر دوشش حلو خط مدعی چون دید عوعی شد / بطرز کردن او دیدار قصد کفت موداره

بکمیدم لب آن شیرین دلوم کرم بخند / بگر عتابش لعل آن لب طبع الود الوه

مزن ای سه کول این سیب و لر طعنه باکس / بیا بینی بسوار جش کدار و ببین چه بود الوه

قبله قبله دارم از ان لب آرزو / هر قبولی او یا که میر بزرگ کام ارزو

تو بر اوج ناز و عکس ابجه شاهین مرغ / هم کبوتر سال عشق میرزم الوفو

چند از کون بلمه ریز نی زر نبادی و غض / انقدر راهم نباید تلخ تند

لطف و قهر این قصد بوشانی در گر / میتوان معلوم کرد از قماس کو

هر کرا دیدیم بلره بر لب نشنوم / لب بر لب غمر عشم و اورده ابنا کلو

[illegible]

از پی جلوه صنم بکمین بوسه ... [illegible]
کرمی از جدا رفت ... که بیمارم کنند

دست ای او زاهد ... [illegible]
فی المثل کسبیح تقلیدی ... نارم کنند

پاک شدم مانند خوش ... [illegible]
مستی خواهم که رفتار خود خبر دارم کنند

لاغرم کوست فی خیلی سود ار عقل
چوب چی خونی کو که بر دارم کنند

باز ربکم از فراق کلعداری زرد دوار
سینه بر راه جگر بر داغ دل بر دو دوار

دیدم امشب ز آتش ... [illegible]
کوش کوه را که کونی اسیاد دوار

کو اخ لطفیدی ... [illegible] ... جام
هر ادامی منتد لبیدار کرم نامرد دوار

... [illegible] زبانی بار داشت
فی المثل کر ... [illegible]

... [illegible]
همچه خورشید جهان ... [illegible]

... [illegible]
سنبلک ... [illegible]

فوقیای قوم ذکر را چون ... [illegible] کفت
بو کر ... [illegible]

مژده باد ای معلمان کان ... [illegible]
هر که شد ... [illegible]

الحمد لله

[illegible]

ایکه هر کس ... لاله ... [illegible]
دار خلقش ... [illegible]

باده خوانکی سهل در ... [illegible]
خامه آن حرفی که نتوان کفت ... [illegible]

هر که تحسین ... [illegible]
جلوه او ... [illegible]

راز بر ... [illegible]
راست کفتند ... [illegible]

فوقی از زور بر پای طلسم معرفت
میتوان سیر فلک ... [illegible]

در قناعت ... می باید کمال
نیست خورشید قناعت را زوال

گرچه درویشی ملال آور بود
لیک است ... [illegible]

محو باش ... [illegible]
تا نباشی ... سایه ... [illegible]

هیچکس یارب نیفتد در جهان
در شکنج ... [illegible]

هر ... [illegible]
کس اگر ... [illegible]

داد ... قاصد ... [illegible]
رفت ... [illegible]

ایدل ... [illegible]
بی سر ... [illegible]

بس که از لب تا بگویم گوییا ام در حلق [illegible]
میکشم زحمت از او [illegible] بر سر بار حلق

برند آورد در مجلس [illegible]
بس که مداح گوشت [illegible] حلق

صد کس و کون در [illegible] رقص [illegible] کنند
چون شنید حلق [illegible] مستانه [illegible] حلق

سیر بحر [illegible] کون را [illegible]
هر که دیده کوچه باغ [illegible] تیر حلق

بر در کس [illegible] هر کز [illegible] نیاز
صد کس [illegible] بال [illegible] تیر حلق

کی [illegible] ستان [illegible]
کر کنی یک صبح سیر باغ ریحان [illegible] حلق

فوقی [illegible] چه او از زده [illegible]

کو [illegible] چند روز [illegible] حلق

عشق بازان [illegible] روکنند
[illegible] ابرو کنند

نازم اطوار [illegible] کرده
باده عرفان [illegible] رقص بالنبو کنند

طرفه عیشی میکند کاکل به بالای سرین
روز محشر مو به مو [illegible] جان او کنند

روزه میکیرد

رقص بالنبو

رقص بالنبو

روزه میگیرد [illegible] این کرده
ریش چون سر [illegible] خلق [illegible]
با نمد کوشان چه بنشینم [illegible]
تا کی ای فوقی چه چرخ خود [illegible]
ای حریف [illegible] این کس [illegible]
چه خوش باشد در غزل [illegible]
بزور کبر استغنا توان [illegible] مطلب
مرا وصل و ترا [illegible]
چه بندی [illegible]
تو سر تا پا غرور و بنده [illegible]
متاع عشوه رنگین از صفای چهره [illegible]
ندانم از که دارد طرز معشوقی [illegible]
[illegible]
بی فوقی تواند [illegible] تقلید ما کردن

عشوه [illegible]
نفس [illegible]
زدن [illegible]
چرا [illegible]
زنوای [illegible]
بکیش [illegible]
چه دو [illegible]
خنک باشد ترا [illegible]
دل ما [illegible]

شد دگر فصلی که قانون هوس سازیم | شاهباز کافردلی را ز پرواز آوریم
سیر لاهور شاه اگر عشرت کنیم | فیل شادی را در آنجا در تک و تاز آوریم
چند سیر غصه در کوی کلاغان کنیم | زاغ و شت ناامیدی را بپرواز آوریم
وقت آن شد یار گر جام دگر [illegible] | مست گردیم و بهار را بر سر باز آوریم

فوقی از رومی تکو تا تازه گوشها کنیم
لعل و گوهر گنج ارکان آنجا آوریم

آنکه از کون تابش جان میچکد | شهد انگیزش ز تنبان میچکد
[illegible] انداز بی [illegible] | گر ز سر بیش شاه جان میچکد
دل ببین و آن عالم کی دهم | عاشق آنم کز او آن میچکد
چون دل من بر دو محبت [illegible] | عشرت از کون صفاهان میچکد
از کلاهش عشوه چون گل [illegible] | ورز جوش خورشید تابان میچکد
تا چه بر سر دا دعوای غضب | کافش از کون مژگان میچکد

فوقیا گر می مجو از خاک [illegible]
گر بهار را در مستان میچکد

بازار خار

باز رخسار تو با خط سر غوغا دارد | جنگ شاهین با کلاغ عاشقانه دارد
یارب این نغمه شناسی ز که آموخته است | که بتش همه شب میل الهر با دارد
زلف خاکر که کند خون بدم همچه بیش | حبشی بین سر هم حبشی حلوا دارد
مگر امشب غضب [illegible] ملکی آید | که دل از دو دها تنبان [illegible] دارد
هر که او حوصله همت [illegible] | خنده بر ریش [illegible] دارد
نیست [illegible] صبح [illegible] | ریشخند [illegible] بر گردش دنیا دارد
آدمی [illegible] | روزی امروز [illegible] غم فردا دارد

فوقی از زوال فلک شکوه بهیچ چند
گر نهد سر بکوی تو دگر جا دارد

بهار [illegible] از گل میرید | [illegible] ز کون قفس بل میرید
[illegible] | ز کون [illegible] هم [illegible] میرید
[illegible] | در آن سرزمین سخت [illegible] میرید
چه غوغا که در باغ مطرب کنند | مگر عندلیب [illegible] میرید

لذت عیش جهان سحر الست
در شب وصل اگر شیره در گرمی تابت

گریه چشم و دل از زهر غم عشق فوقی
گنج معنی است و گنج دگر مهتاب

گو ناله که گو در پریشان اثر مسعود دهد — گو گریه که ریشه آن خنده بر دهد
چون در سر سند سخن شیرین تکلم — کی گو نطق من بهار شکر دهد
هر زن شنید قصه تو گرد دل مرا — از جوق کبیر من زکلیدان بدر دهد
لذت نبول ادم صاحب کرم بود — یا رب مباد انکه خدا از بحر دهد
گوید خصم شعله کن علاج حریش — فوقی که در تنوش که زور کمر دهد

گلشن کوی تو چون بر خاک راه ابگ بود
زین چمن رستیم چون حباب هزاران ابگ بود
گون فراخان را ز پیش دست ما کس تا ابد — گون ما گو بر پریشان روزگاران تنگ بود
پاره شد مانند گوش [illegible] — بسکه بر پای دل ما سوار ان تنگ بود
در بهشت جا که ایار طرح امی مند — بسکه بر شد مست حباب بر تو به گار ان تنگ بود
تا بکی خود از دری خود

تا بکی خود را از روی جهد خجل خواهم کرد — همه طفلان عمر خود را بدگل خواهم کرد
بکجل هم از حیات ما گذشت و محجلیم — اه از امروز اگر عمر خود را خجل خواهم کرد
باده بیجا تا بکی باشیم مانند حباب — قطره خود را بدریا متصل خواهم کرد
مرد و بار گوهر تاج سرافرازی بود — در جهان من خود تقلید ابل خواهم کرد
گر فلک با کجی رو برو خواهد شدن — او ابزی ابرو را منفعل خواهم کرد
خواهم در دنیا اگر ما را ز رنگ بول گشت
در قیامت ما هم او را خون بول خواهم کرد
گیسو بر تصنیف جهد آن سخن شنیده است — زنبیر در دل مهلک او خش در دل خواهم کرد
از تصنیف ما [illegible] مجتهدا رسید — دفع مرد [illegible] یک بجل خواهم کرد
عقده ها فوقی بدل دارم از بیداد حق — لیک از جلا [illegible] مخل خواهم کرد

موسم دی امد و فصل گل تازه رفت
اه که جلد حیات زود بشیرازه رفت
پیر شدیم و نرفت از دل ما ارزو — اه که شب و روز ما جمله بخمیازه رفت
گون مهر و حیا من تقلب فلک — گشت ابرو خود از [illegible] رخش انقاره رفت

[illegible]

مى نشد از هوكى نفت خارج جوكر — راه موش و سلوك هر كه باند ازه رفت

تا زليم شد جدا غنچه رنكين هزل — سوى حجاز و عراق در نفس اوازه رفت

يار هم كو طش زر بده كان بكن — اينكه ترا زور بشعر لحنباره رفت

مى نتواند عبيد حرف ازان هجو نون

يا كه فرو نند ضعيف هزه جاره رفت

اى تقضيب ليج از كان كند بقتان غم مخور — بيكنى اين اكر عيش فراوان غم مخور

كر بروى طالع در دواره كوى بسته شد — مفلو كون را اكر فتح افراسا غم مخور

وين و عقبش كس برنشت صدره كنعمت — رو بعض ابا كوى ارو عصيان غم مخور

كر دو روزى در ليلى روح جشمه اربيد — از براى هيكنى اين كهنه بالان غم مخور

در عقب دارى تماشاى كلستان وكر — كر بذلكه روزكار محرما باغم مخور

باش واقف تاكه نفس عبيد تو را وصل اصل — هيچ جون كردار بكون اين سلطان غم مخند

علم شيرين جرعم زرد فراموش بلات — تا نكشتى مبتلاى دراز لنيان غم مخور

روز بخت خواهد شد ابول كلم كهيار حاصل — مى شوى از خلاص ار كرس جرمان غم مخور

مابم هيچ

[illegible]

[illegible]

ما يه عيشها همه زر درر — مفلس علت ملال آمد

تيغ فرکان او حد و صنعدم — بورى كشتن ازان تقال آمد

زلف كشت مطبخ رخش — سنبلك بين جه اشمال آمد

لبرم از حلق رقم لحفر رست — امشب از نور كون لحال آمد

خوابشيدن جه اهل راحتهاست — اى خوش الفارغ كه لا ل آمد

طالع خواب شراه سنجيدم — قند تا ريزند نفال آمد

ميروم فو قدش لحاب هند

كه دران بيشه بر غزال آمد

هر كه ميخواهد بر ورونش نفو شركنوز — جشم اميد از رخ سيم و زر ادل كور بود

تا ترا نفس بهى بيتره زال دلفريب — بر تو هر كز مى نشفند بر تو نور رسنوز

زال دنيا جادو خوش حيلتى و بسر رنداست — ابنقدر ما اشتها بهيم يارب تا غجز

تا كى ابن آتش فرس كسى و شان حارض — بر سر ورت لين نقش لوزم اماحيه كور

خفه بكو تا كى توانى دبدن بجشم خويشتن — مدعى تو شده بر ترب باده باران بكر بود

يا بسوران مبكرم را باكى يا بنما جال — تا بكى باشند دلم در آتش غم خام سوز

[illegible]

[illegible]

با جفا و جنون بنیکی به بد — بعصب طاهر بهان به عهد

به به به بد میر اگر نیک — که بس بنیکی رهبر بد

چشمت اسمت بیستوان [illegible] — در چشم جلوه خال محمد

چند آینه قبایح اوست — تا توانی بکوشش هم محمد

تا به اصل بد دل ازار است — استراز بینی بحس ملکه

تملک در هر کسی بنفاق — هست در کیش بنده ادم بد

خرقت است روی پوش گهر

بارک الله فوق قدس احمد

هر که سر بانه عطلت طالع فیروز [illegible] — انکه با جونه از تعلق [illegible]

گیرم از کون بگو بسته از [illegible] دیگ گنبد — دل [illegible] طالع [illegible]

از شکیبا فلک را [illegible] — طرفه [illegible] عاقبت [illegible]

دفتر خار او مجنون [illegible] — از ملاقات خط [illegible] اعتبار [illegible]

سال نو [illegible] — [illegible]

از روی [illegible] — [illegible]

نو خط از جلوه کون [illegible] — تا بر بزم جنت جا را [illegible]

هر شب میشمارم [illegible]

[illegible]

هر شب میشمارم اشک خود را — بلی تو کیسه دایم زر شمارو

ریاض جنت را باغبانم — که در باغ سر بن اکبر کانو

مه نو بازخش گر همسری کرد — مبادا ناخنش کو سر بخانو

بیا ساقی بلطف یکدو جامی — که امشب فوق قدس بر بیشانو

شکر ما [illegible] میبرزم از لبهای خویش

بسکه شیرینم ندارم در جهان همتای خویش

مثل من در دانه موزون [illegible] — کو خواهم بعد ازاین مدح کس [illegible] خویش

اندکی [illegible] دخل در انجام — من [illegible] در دریای خویش

سرو را در کون [illegible] قدم و خرام — عاشقم عاشق [illegible] خویش

بشت [illegible] — جلوه کرم [illegible] اندر کون استغنای خویش

کو بتی [illegible] نوای بالرام — میزنم [illegible] خویش

در بزنگاه طرب [illegible] — گر کنم در چرخ کوش زهره [illegible]

[illegible]

کی این غنچه یاقوت بکف خنجر زر
که دل در آتش شوقش چند جا گرگز

برای مراس قانون بجا خواران جنگ | که در دسر رید از گون رساله موجز
بگوش اهل ریا حرف و نکتش مستان | چه گوهری که بباشد فتاده در هیز
بروی جاجم ما و رقص رباز غرور | کراتش ماز تکبر رید سبلت خر
حروف رخنه مرا اهل عیش بگذارند | چرا که دایره عیش را منم مرکز
ولی بطالع خود شد ریده ام حکیم | که در قمار محبت شش مرا الکن

نکشت روز بیت الغوقد بس مرید و حل
دگر بد بعت تمنا خیال خام بهیز

خنده لب الشکر خوش کرز واکم | بحر من گوبا جزیرا تا ره بند اکم
سر بزیر افکنده از شرم رخ غنچه را | از گرانجانی ولی خیلی بهالا برده
من بقربان سر اندام بر شمشت شوم | کاندرین فصل زمستان فرغ سرما کم
بند پیران نشنو با لوطیان همره مباش | نوجوانی کنمت روی بدنیا کم
مازم الفاشو نوازیها که تا خواننده | هم بر لب خنده ارینده من واکم

کنده وز دزدان سخن شعر مرا کمتر برند | چونکه دارد شعر من کمتر بلوک طبق حاجی جولش
شیوه طرز خود از غیری دگر نگرفته ام | هم خودم استاد خویشم هم مخدوم ملای حجی
زاغ بخشم میکند پروازی اکنون سوی هند | نیست ایران کس من مشتاسم جای خویش

بر دیار اهم وسانگه فوقیتان برفتن
بر دگر خواهند گون بالاگه عشرتهای خویش

تا شدم از گمی کابل و کشمیر جدا | انجنانم که مجنون تشنه شود از کیر جدا
مرد از هند برون باد و هند بخت بکند | غیر عیش کس و کون من همه جا کیر جدا
میوه ان گشت بکردن دسنو اشند که | عیش القار جدا الذی شکیر جدا
هر که خواهد بکند قد چه که ان مسها بید | یکسر شیر خوااید ز زن پیر جدا
نمک کاچی طریق مرا کی دهد | شور الحجی که بکند نمک از سیر جدا

فوقی این دل که بان قامت موزون
همچه خانه است که هر گز نشد از کیر جدا

تمت

زلف او در خاصیت چون آرد ار　　کاکل او نافهی مدد آرد ار ×

از جنون که هست مجنون لفظ من　　لیلی او هر جایی خود دار ار

انکه او از حلق فربه میشود　　در خیال جبهه بر دآمد دیو

کاه دشنامم دهد و کاه کون　　افت انداز بنان بسیار ار

در نگاهم میرسد از کون اش اگر　　این چه بار آبستن گفتار ار

هست چون کسری که در مسجد بود　　هر که او در بزم می هوشیار ار

محرم کون کس خوبان بود　　این چه طالع جور رکه با شلوار ار

زال گردان هر گرا ادیدم فرقعف　　با فلک گویی کس کفتار ار

چون مروّت میردم فوقی زدر

بسکه زین عالم دلم بیزار ار

مه جای تو در ابر ریش پنهان شد　　گر کواخس تو خورد چه کوتر آن شد

هزار حیف که از کوش تازه خر　　سمند حسن تو آخر بزیر پالان شد

ز اجتماع خط و رخ فرح زنگ رفت　　بیاض حسن تو بی آبرو طیلسان شد

بهار خوبی رفت و زکه راه رسید　　غبار خط دگر موسم زمستان شد

خجالت ا

خجالت ای خنکیهای عشوه رت آخر　　رسید قافله ریش و شیم ارزان شد

چنین که ریشه فرو برد ریش برخ تو　　بکه بروی تو هر کس نگه کو حیران شد

در آن چمن که تدرو وار ادبی لطف ید　　کنون ز ریش او بخانه کلاغان شد

بگریه بر چمن حسن خود که ریش حرا ار　　سیاه خیمه کشید و هوای باران شد

چه تنبلیده شکستی به بز دعم فوقی

که با ز موسم سر کل صفهان شد

بسکه سر بی کشته در شیراز بازار جعل　　میکند حاکم بشرع شهد گفتار جعل

بر در هر خانه میتوان دید از شب اینجه بک　　چند بیند ادمی از صبح دیدار جعل

ریخته باشد گندم بر سر اینجه بیشمار　　گشته گویا الکه شیراز انبار جعل

میکند سیلاب خرج دینی خران مکس را　　بسکه میریزد منی بیجو در شلوار جعل

کاش در شیراز لیوی طالبان فضل را　　بخت دنو طالع فرخنده ابا ر جعل

بسکه دالوخس بنغی چه طرازی رواج　　محتسب هم گشته در شیراز هم کار جعل

گرفته فوقی بدستم نقد سرداری فارس

بر در هر خانه بر پا کنم دار جعل

ای نگاهم بعارضت گستاخ | تو هم ای ترک بر نفس منه باخ ۷

چه تنگ است دهن که تو سختی | دهنم از سخن چه هست فراخ

نمکین تر کنی چو ابرو را | که بتقریر دستت این طباخ

چند بر شاخ عرعر منشین | گیر مارا اگر برآمد شاخ

من بتقلیم طوف کنند گول | خواجه اندر پی عمارت و کاخ

بسکه گیرم ز رشکِ گیرایت | میرود همچه مار در سوراخ

در گلستان دهر ریشه مکن | که بود میوه غمش بر شاخ

هر که می بینم از غم هجران | از غمت چون شمع می زند صد آخ

میکند روزگار از تن پوست

مگر او هست فوق قیا سلاخ

ای طبیبه خوان اصفهانی | ای کان نمک چه ابلهی تشمیر

یکموی سر تو هست از مهر | با آنکه زما بنوع تقصیر

از بس تا جست بود کلو سوز | هر کس که خواهد کند خنازیر

از رونق این زبس و پستان

لکن است چنانچه رواو چه زنجیر

از بس رفت خواهش از گون | کرده است چشم من نوار سیر

تا چند نهند لقا قل تو | در کون کلاغ تا نهند سیر

یارب که تو در جهان نباشی | هر کس نفسی زنند دلگیر

هر کس که محبت تو دارد | باید فلکش کند بزنجیر

از اول شام تا دم صبح | همچون سگ از خم خورده تیز

بر در که تو کنند فریاد | عشاق بنغمه بم و زیر

داغم که همیشه می شکنند | در پهلوی تو رفیب چون تیر

تا هست کسی تو قوغان | تا هست قضیب من بکفگیر

این ذکر گفتا که من در سفته ام — شه فرکون مبارش گفته ام

لیکن این سر مست صهبای خوشی — میبردی از بس کمر فرمان خوشی

چشم مردان از خوشی سرشار کرد — استخوانش زتب سرشار کرد

نغمه قانون در رشتش ساز شد — بر رخش درهای کلفت باز شد

گرد بیماری بهوای دیدنش — گشت مانع لاغری کاهیدنش

بسکه لاغر بر درگه جلاب بوس

جای مو سر زد از اعضاش فلوس

گرچه همچون در رخش زر دید او — از فلوس او غنی گردید او

بسکه حاجت بر در جلاب برد — عاقبت جلاب او جلاب خورد

این زمان نام خدا جانا نه است — هر کم از اعضای او در دانه است

میکند ورزش کنون شام سحر — تا کند با بابه همراهی مگر

بسکه ضعفا و اگر دفترش بس — صبح خوابد میکشند پیش نفس

جا دهد بر لب چو خود بازه — سا مو هند در دروازه

گراز

گراز و بر سر کمر فعل حمد حبیب — با قمر کوبد قران مشتری است

عبت دار آگر از و بر سر خبر — گو بر امشب هست شلیت ثمر

در خوید موضوع و محمولش نکوش — رفت گو بر مه بر برج قوس ...

گر کسی پر سد از و حال و صدای — گو بر امشب زهره را الفا احتراق

خوانده الحق علم هیات را درست — پیش او مه روی بخت مست پشت

عقده اش بند دو جوز نبخ اشتها

مشتری آید برای او عضا

بسته جوزا سفره او بر کمر — گوشتش از جدی و نانش از قرص

گر قبا خواهد بپاید بیدرنگ — حضرت جوزا بهر او کشد ...

این جهان را قطرش دانسته هیچ — با کمر گرفته الفت غیر زیج

منکر کیخ از زحل من بیدا شود — دیده ام او که او در انا شود

از کسی هند اگر ...

ولم مبرسد اف جعفر موقف — رباعی

مردان خرم لگدر زند جان اختر — و زمین سنگ دارند دهر غدار

[illegible]

دو دم

در پیری اگر خفته بنم چو طفلان کو دم / ور آنکه بهوای آن لبم دندان کو
گرم گر شود بکام دندان و قضیب / انعیش جوانی و لب خندان کو

وله ایضا

صبحم بسرای خواجه تا ما وا شد / تا شام ز کرسی دره ناپیدا شد
چون زر سفیدی بسیار آمد / آندم هم دو ر ظلمتش پیدا شد

وله ایضا

جمع از مه و مهر خانه در تنگ آمد / در جا همه از ان بگوشش آهنگ آمد
زنهار در بنز خانه مردی مطلب / گر شب بدر زمانه هم لنگ آمد

وله ایضا

کی روی هوس بدر کس آرد / گرم که هوای خفته در سر دارد
بگشم رزن شبی نخواهد کرم / تا باسش کونی بزیر سر نگذارد

وله ایضا

آتش اگرم بجان چو دان افتد / بهتر که بمزرع جان افتد
زنهار گرم زیر جامه از با بکنی / گر کند او بجانه لعیشان افتد

وله ایضا

زد گر بسر گرم میل طفلی بر زانی / صد جنبد از وله بهجر زر دابد آید

[illegible]

[illegible]

سرافراز خانم گل باغ ناز / که آمد میان بتان سرفراز
برانگیخت گل گلشن جلوه اش / گل نازه پیراهن جلوه اش
نمکدان لعل لبان شکرخای او / قیامت هم آغوش بالای او
دهانش شکر ریز در گفتگو / نیفتاده چشم عدم همبر او
کند آشنا چون تکلفش بیان / ملاحت بگیرد تمام جهان
لب شکرخ شوخ دل آلوده بود / ز شرم رخش گل گریبان دریده بود
چه در خنده زیر لبش انگبین / لب شیرین ز افی بود بقد دین
لبش لعل یاقوت پاره / نگاهش تغافل شعار آمده
دو چشمش که بر عشوه غلطد مدام / ببست آراج دلها براو ناتمام
بچالم وفا کرد نگاهش بزور / کند مهربانی بجهان از غرور
بر ابرو غضب تیغ کین از ابهام / که دلتوم ز عاشق کشد انتقام
دو گیسویش از سنبل تازه آید / که از ملک وظهار [illegible]

بلا افعی چهره سرکش گشت | چه چو روست تیره دلی آتش پشت
چه در وصف آن تار زلف بلند | که افکنده در گردن جان کمند
مرا قامت لفظ کوته قبای | بلا هور طرز خودم ره فتاد
که کوس ظرافت بالحان زنم | بطور طرز باش نواها زنم ×
بصد ملاحت کنم خسروی | که دستم در آن ملک پاینده تو باد

واله

بیا فوق این و لطرز خود آر | که از لب و رنگ قدح چون بهار
باین طرز و معنی تر آهنی خوش است | ز رنگین شهد مانی خوش است

وله در باره سرافراز خانم

ره طرز خود را بدست ای ایاز | بمدح سرافراز خو سرفراز
نخستین قسم زان گوهرفشش | جو لعبت مشکوی سر کشش
که از نیزه اش در مکنون چکید | صدفش بلعل بهشت از آن گون چکید
چه در گفتگو لعل ریزی کند | شکر پیش لعلش کنیزی کند
بی آن دهان راه شان هیچ نیست | که همچون کمر در میان هیچ نیست

لبش گاه گفتار

لبش گاه گفتار حلوا خوراند | چو در خنده آید مربا خوراند
طراوت بگرد سر نازکش | طهارت بلاجین پاکیزه کش
بجام هر که گر رغبت کند | صفا نوره در دست خدمت کند
کف پاش از روی گل باج خواه | که پاپاش سرآمد تر از کبک ماه
چه منت که بر جان فتوح نهد | زکات لبی گر بفوقی دهد

وله در باره سرافراز خانم

بیا ای سرافراز خانم بیا | منم قطره تو قلزم بیا
بیا و زادائی مرا شاد کن | دلم را ز قید غم آزاد کن
لبم را بر او لعل مرجان رسان | بشتی قطره ام را بجیحون رسان
مرا حضرت تیر کتازی بده | بوصل خودت سرفرازی بده
همی نهم نو و در جهان مدعا | که ما چیده باشیم دهان ترا
ولی چون بجام دهانی که هست | نهانیده چون چشمه زندگیست
دهان هیچ از هیچ کم مایه تر | مگر بر سد از دو یار کمر

چرا آمد حدیث شکر در میان — زد آنزال در گفتگویم میان

حدیث شکر گرچه دارد نمک — بیایم چرا انگشت پاین ترک

سر بینی اصبهانی مثال بلور — گره چون ز ده ماه و خورشید نور

عجب بارگاهی برفعت چو کوه

بگردان رسانیدم لب از شکوه

اگر ره دهند بی ادا گو سلا — چه گویم که بینی از و لعل زار

بکی باغ پرعطر کم بستیلا — در و غنچه خوابیده برگ سگلا

چه برگ گل آتش لقا دلبرا — زبان غنچه بشاری دهان شکوی

چه مکر چنبلم سراسر کشید — چو نعان چه گویم قیامت مبید

قفیب جنابلم ز رفتار دلو — قلم ست گشت ز دستم فتاد

دگر طاقت گفتن حرف ما نه — ار نمو کو دران — و دود لب برداد

مرا پا ز این لعل سعی مانه

کردم بفرض اگر شبکی مهمان کسا — چون کیر خود زبان کنم اندر دهان کسی

یارب چه نشئه ایست مفرح که میشود — آیات خرمی همه باران بی کسی

گل گلشن شاه

[illegible]

گل گلشن شاه با چوشش شن از گلشن ازار — هر کس که چید غنچه ای از بوستان کس

هرچند میزنش بتو کرمتر نیچ — ای صد چه من بکرد دل مهربان کس

سرگرم کی ز کیفیت حقیقت کوان شوی — هر کس که یافت نشئه از عندلان کس

از احترام شهر شهری مرید خلق — کر چون طلای کیمیر شوی شهره دان کس

در جوار کس شکفتگی و عیش و عشرت — روید گل طرب ز زمین زمان کس

هر کس که خود ز قید ملامت رهید از کول — شیرین لب و خوش حضور نمکین بان کس

بیکس هلاک میشوم ای همدمان ز شوق — جان میشود جدا ز تن ای جان جان کس

رندان اگر ز دوره کونی ز ارده منجنیق — فوقی نهاده منجنیق نو از سبان کس

بر جای سوی کهنده بران و باز کول — [illegible]

از بحر پر تلاطم شهوت بجدار ق — تیر نه ز هر انکس خوبه قطری ز خان کس — نتوان رسید بی مدد بادبان کس

[illegible]

بیجو در دو سحاب کرد ... فعال کس
آتش کند قطره از خورد مال کس
بهر علاج نفخ ذکر باد بال کس
جای بکور عود و در آتش نهال کس
خوان و جگر کشند ز لطف نهال کس
خرچنگهای نعل چلد ... کس
سیر و ان رسند ... زر زور ... کس
ما را علاج صفرا از نافه ... کس
گویا نخورده میوه غنب از دکان کس
کدوم ... تهوع اگر با عسل کس
در سر هوای گشت گل و گلستان کس

میفکند ... ذکر ... ساحر
از بسکه گرمیش ... جوش ...
... دستی ...
چو شد هوای عیش ...
نو بالغان ... که ...
با آنکه ... ننشیند ...
آه از دمی که ...
صد دل فدای دختر بکری که ...
... ز حلقوم ... بوی خوش
رنگین کنم ز نرگس دستار کیر را
ای خوش دمی که مست ...

تم ... کلام

در قصیده گوید الطف

منم که داده لبم داد هر ... فضلی | بطرز خویش ندارم در این جهان ثانی
عمل ... شکوه از طرز من باشد | بدان طریق که باران ز ابر نیسانی
گرفته طبع من اقلیم هر ... | بمن ممالک ملک سخن ... ارزانی
نوای شعر من ... نظم عدو | بوجه نسبت قانونی ...
میانه من و خصم آن بناعد است | که در میانه انسانیت و حیوانی
هر که شعر مرا در لباس نحس کند | بگو چه فرق ز ... شانی ...
بعید گاه خیالم که کعبه سخن است | چه میش ... معانی شوند قربانی
چه طرحها که بکندم بطرز خود که فلک | زمین هر ... بمن داد حکم ترخانی
در این زمانه اگر ... مصر هنر | عزیز گشت ... که ...
حدیث من بشنوید ... | مگر کسی که ... ره غول بیابانی
ز استماع کلامم شوند ... | که میچکد ز کلامم شراب روحانی
هنوز بره ... گرم ... سخن | که از آتشش بیاید همه قربانی

که اگر وضع حمل زن دشوار باشد این کلمات را بنویسد

بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله الحلیم الکریم
سبحان الله رب السموات السبع ورب العرش العظیم
کأنهم یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ فهل یهلک الا القوم الفاسقین

اثر آنچه نوشته و ...

ولی چه سود که با این شکوه فتنه چرخ — بیا که مسجد و دیر انزوی نهانی
علم شدیم بیقدری اندرین بازار — چه فحبه که کنند شهره به بدگمانی
نمینهیم گرش مفتی چکد از گوش — سرین چو لوش تقاضا کند سلیمانی

ولد الصاحب العنبده [قصیده]

گرفت طبع من از اختلاط انسانی — من و جماع دگر با غلامان بالانی
کجاست کون خری تا کنم طبیعت را — بر غم کنده که آن تازه مهمانی
نشسته شهوت جوف زاد گر تنتارم — در آن محیط که شد صد صعوبه طوفانی
فغان از کس که بکام نشاط ما نرسید — از آن زمین بجز این میوه پشیمانی
چند زکاف و زبین کس کز بن جوف و تنفس — کسی بغرق طرب حرکال بر سامانی
مرا که باطن حق از آسمان نشنید بود — چرا دگر شوم از فرط شیطانی
من دگر کف صابون از اسم جلالی — که نیست بهتر از این مخرج با دانی
بغار کبیر و کس حجره تا بکی نوفی — بیا و بگذر از این کعبهای شهوانی
قدم بمعبد وحدت نه بیابان نمانی — که در سجود ببینی تو رقص شیطانی

اگر بکعبه دلت

اگر بکعبه دلت رخ نهی بی معنی — درا در آن زبان شده سر گرم سجده ایمانی
زهی نشیمن فیض عنایت خیر — که موری بینند آنجا دم از سلیمانی
هر آنکه از در عزلت کشید جامی چند — زند نشاء ملکی یافت فر سلطانی
نماز عابد اگر یافت نشاء عزلت — را شبست به بزم قبول ارزانی
هر آنکه دو خفت بقدر نماز جامه کشید — چه نماز بود در لباس عصیانی
میان مسجد و دار شیخ دراز مسند — مکن بر آبرو مرا نماز طولانی
بکیش من که کشیش معابد انزرم — به از عبادت فاسق است شرح پنهانی
ولی حلال شراب طرب این آید — که باده را خو نواز ترش خلق پنهانی
تو از خدای بترس و زخلق شرم مبر — که کار کند از خود عطای رحمانی
خوش آنکه امید شراب که دیده ای علا — نبود بجز سحرش مست گوهر افشانی
پیاله فاش خور و فرض حق نمای بکار — که این بود که جهان شیوه مسلمانی
هلاک شیوه قانون آن پیاله حرام — که کوک می نکند ساز خلق یکسانی

شراب خمار شب انگیز را بر کران | که من زین بهین دلکو سرا را شبانی
هوای طرح خود نو بیسرم دیگر | که باز لب شده سرگرم مهمل فانی
شبی نشسته گرفتار غم هجرانی | که کشتی طربم بود غرق طوفانی
بسر هوای معنبر نگار خوش کوی | که آفریده سرش فنون حکمرانی
بحکم شوق جهیدم زجا چو محبوبان | روان شدم بسر کوی دلبر جانی
تمام ره بخیال سرین او بودم | که بود اگر که نشینم بتخت سلطانی
چه آمدم بدر خانه نبود در کارش | فتاده دامن عقلم بدست حیرانی
فراخ بود فضا را در کلبه اش | چو گر برفتم از آن آه خوش بسامانی
رسد کلاه ربودم ز پای بلندش نقش | چنانکه ز نور نبود در سرای سلطانی
ولی ز ترس بتنهایی نهان در گوشه دلم | که تا چه بر سرم آید ز مکر شیطانی
شنیدم از در غرفه سرا که گوش کنید | نوای قح و قح و نوبهار غزلخوانی
چه بلند و کام برفتم پیش نغمه خود | که ره دلیر برد خویش را چه بر سانی

قدم دلیر نهادم

قدم دلیر نهادم بمجلس و دیدم | که مدعی شده مست جمیع طولانی
چه گویم از نفسی کان صنم ادا میکرد | فغان از آن سحر گفتار زبس تنبانی
بوقت کار چه فهماند چشم یارم بمن | ز روی لطف بمن بود اشاره پنهانی
که ای اسیر چه شوق صبر کن امشب | که مارس شب دیگر بماه کنعانی
بحکم طاقتش امشب به پشت در بودم | سری نهاده بزانوی غم زحیرانی
ولیک خوابم شده چشمم ز درد رسید | چو صد گرسنه بهنگام خورده آدانی
مرا ز نظارهٔ این پیر دوش خجل | به بنده داد در آنشب قسم دربانی
حدیث مختصر القصه آن صنم تا روز | مرا نشاند به پشت دریچه حیرانی
چه آفتاب ز زیر لحاف سر بر کرد | نمود ماه من از زیر نو نیشانی
نگاه کرد مرا دید همچو گیسوی خویش | که بر سخت بخود دم از بلای پریشانی
چه گفت گفت که ای باخدای محترمتم | چه گفت گفت که ای غول دشت حیرانی
بغیر جان چه دهی تا مراد هم کام | که از نشاط ردی بهر غزلخوانی

جواب داد اگر جان بری ز بند آنگه قدر — ترا دهم زر و سیم و گهر فراوانی

چه حرف زر زر کیم کو استماع کند — بجلوه آمد و گفتا حدیث شهوانی

بلی درست که آمد کلید قفل جماع — در این بهانه نه از جان زر کشت تا دانی

همان نهال برقیب از ره جدال آنگه — که خوش نباشد در رو رخان طولانی

بپوش کفش و برو زود ازین طرف جانا — مرا ازین سیال کاشد مرا ز زحمتهایی

چه مدعی کل جهان ز باغ لطف چید — برفت و گفت تراش معاش ارزانی

بچشم خویش چه دیدم که غیر بر دل رفت — شد از نشاط الم سست نعمه آن خوانی

نوای در تنه تر با تقاضا نمودم که — بحجره رفتیم در فکر کار شیطانی

بهره کام شد نوبت معلق مرزد — قضیه‌ای که بدش چهره لعل رمانی

زبان بی کنم و گشود اربار تفهیم — تو هم بکن بسر خود اگر ادا دانی

عریقی بجز ادا هر دو بخود اری شوی — زدیم گوش طرب بدل لباس عریانی

یعوف فادوم تم

بفوق اوج شدم نغمها زمین برزد — که از نوازش شداندم فرشته شیطانی

برزیر بنده زبان از شمه‌اش شکفت — چکاچکا ده بزن فو فنک که خوش کانی

هزار غربیله بنجه نگارم کرد — به نیفس کس مرا کرد تحت حیرانی

در ان محیط جنان غرق چو شدنی گشتم — که موج میزدم از لب لوان روح جانی

چه قطره قطره چه دانم آب شهوت ریخت — لبم حبیبش شد و چشم جگر ز حیرانی

هوس و لیک مرا الحبان زبا افکنند — که ضعف برسرش از کل پشیمانی

بر در بر کس رجدان خویش بنشستم — بنوحه گشت ببل نغمه غزلخوانی

نگار من که مرا است جام مستی وید — لبش کرف بکف چرعه نو الخوانی

مرا زخانه برون کرد انگه از سر طعن — روان بخانه خود ما صد پشیمانی

بجا که پای فراغت بروی طرب — بعشرت عدمی و تجلی پنهانی

قسم بکر خود دم له هیچ که نزنم — دم از حدیث کس و کون حرف شهوانی

اگر خدای هوید وحش همچو ابهم — که هیچ حیفد زنم لم به تخت ویرانی

نه از خورش نه ز پوشش نه کون کس کوهم — درین سرای که تو دار عشرتش خوانی

زبس برهمنتی والقهار روی دلم | مرا است غیرت تیر چو کیان ملتانی

برار فوقی دست دعا بدر کم دوست | که غزلتی بتو دارد همیشه ارزانی

هر آنکه زد بسر از روی کمال غزلت
نهاد بر سر خود تاج لطف ربانی

وله ایضاً — قطعه

ان شنیدستی که در عهد عمر | در بیابان میگذشتند اشتر

ان یکی از پس و از پیش ان دگر | ناگهان دیدن گیاه سبزه زن

جمله زان گشتند برگرد گیاه | هر سه انگشت تحیر در دهان

ان یکی گفتا که از باد است این | دیگری گفت اینکه زیره کرمانی است

ان یکی در قهر شد بنجید هست | زیره کی باشد بوزنین غایب است

میخورند از بهر صفرا و غذا | جواب اشتر چار باشد غالبا

قاید لران درامد در خروش | گفت کی کران صحرائی خموش

بر مزاج هر ستران باید گریست | غالبا کر این چرا زخریس هست

آفرین کردند بارها آفرین | آفرین برجان قاید سهدین

کر به قاید سهدین الحابری | وشکل ما کی جنبی جلوا بدی

در مدح معلمان در هنوز نرسیده اند لهذا که
بر ایشان بلند جو شوند

ایکه هستی ز جام سید زود یا
بدمی بر نهانی مردی

مردی امروز علم نامردیست | که طرب در دیار سید زدست

ناتوان از می دم جوانی | چهره خویش ساز عنایی

هر که او کون در سکی مرد است | ادم کون درست رو زرد است

هر که خویش چه کون درست افتاد | خرمن اعتبار و داد بباد

شمع لطفت به بزم کذب افروز | تا شوی نزد مردمان فیروز

با دروغ انکه اشنا کردید | از گلستان عیش گلها چید

گر شوی بر خر دروغ سوار | قدر یابی چه استر رهوار

لب مبند لا ابتاغز ناموس | که خوری عاقبت بسی افسوس

رخت ناموس هر که در بر کرد | از گریبان غصه سر بر کرد

خانمان سوز عیش ناموس است | مایه صد هزار افسوس است

ایکه خواهی تو اعتبار جهان … هست در بیحیائی آن پنهان

رشد خواهی ببین منش می شرم … که بود خصم اعتبار ارزم

هرکه کون داد روسفید آمد … بیحیا هرکه رشید آمد

کون بده می بنوش عشرت کن … خاک در دیده حمیت کن

تا دم ریش هرکه او کون داد … در دولت بروی خویش گشاد

رفت آب حیا ز دیده او … آمد آب نشاط اندر جو

همه جا زند و باکر نوش آمد … سر جرافیش بجوش آمد

هرزه خند و حریف مجلس شد … علم اخلاق را مدرس شد

هرکرا دید یار خویش گرفت … کلانی کری به پیش گرفت

اختلاطیه با وضیع و شریف … روستاسیه تیز و نزد جمع ظریف

رفته رفته ز روی نیز او جنگ … بر همه منصبش نشانده فلک

همه مجلس نشین سلطان شد … با یساول اشیمه بن خان شد

باکه خود مشرف پلاو کردید … باوزیر بسر جلو کردید

قصه کو

قصه کوتاه این مهم چو زور … کرد با دی بخویشتن چو نکوز

صاحب اسب و استر و گو شد … خانه اش پر ز گندم و جو شد

کیسه سوزنی ببزم انداخت … مجمر و کیفدان منقل ساخت

کرد از بهر خویش اماده … شاطر و بیشخدمت ساده

بعد از آن خانه چه کرد اباد … داد مهمانی و فراغت داد

عرض او چون دشت جیوانی … اندرین سنگ خانه فانی

تا به حالت کون دادن … بند تنبان چو بگشادن

زیر خفت تمام عالم باش … بعد از آن در زمانه خرم باش

مرد در این زمانه خوار بود … جز را قدر و اعتبار بود

و له ایضا — قطعه

قاصد گوز تیز آمد و گفت … کانیک از راه خواجه سنده رسید

چون شنیدم ز جای برجستم … که فرود آرمش بصد امید

من بفکر مقام گرزه کون … گوش تنبان صدای ریق شنید

باری نهاده در خلا دیدم — که گل کرنشاخ بنفشه دمید
طرفه عودی ز مجمر تنبان — سوخت کوئم که عالمی کندید
گیر بیچاره چون شنید این گند — رفت سر در لحاف خانه کشید
برد غماز بو خبر همه جا — کند شهرت بعالمی جحید
بد ها نها فتاد چون این راز — که به تنبان خویش فوقی رید
دشمنم علت گفت در عشق — در ستم در نفس فرو جستند بد
من هم از روی طعن فرمودم — کالجی بار خانه جاوید

با دو قف مروت انکه بمن
در الف
از ره کینه دشمنی ورزید قصیده

یکی رند خوش نفس خواهم ز احباب — که باشد جرکرم بری از معاب
بخلوت انیس دیگر یا به محرم — بصحبت ندیم و نه تر بر حباب
به بینه به بجستم عیب هنر را — نه ز دو خاطر آزله حاطر نه غایب
ظریفی بخوش طبعی هزل بایل — حریفی به نرد به شطرنج راغب
ا من شا.

به پیشانی عبرتش نور مردی — فروزان چه بر آسمان نجم ثاقب
ولیکن از این گلشن قحط مردی — که باشد گلش خار خارش عقارب
بهر کنج غاری برفتم چه جمدان — بهر از دلم بود چون خانه خاجب
ندیدم نشان یک از اده مردی — که گردد مصاحب مرا بلکه صاحب
دگر بس من و گیر خلق بپایی — که از خلق گردد حصول مطالب
علم گشته چون صبح در روشنیها — نه دل تیره ما نند صبح کاذب
بهر جا که رفتم رسیدم دو بیدی — چه او شاطری گو دو دیش راکب
نه دستار خواهد ز من نه قبایی — ندیدم چنین نوکری بیمواجب
ز بستان اگر از اده نخلی — که سروش بصد شوق گفتی مناقب
کنندش همه دلبران جان بتوبان — که چون جان روشان نکو کوناقب
بدریا شنا و بصحرا قدم زن — بشادی موافق بغمش در مصاحب
بسر گیم طی بیابان و کهسار — چه او کس ندیده عجایب غرایب
گهی در فهم کون چه نشکر اید — گهی در مذاق کس اید چه نایب

رود که بسوراخ غاری چو ماری
چو دیوانه گاهی بویرانه راغب

گهی قایم اللیل مانند زهاد
گهی پشیمان از گنه همچو تایب

چو من بیکره و همچو من لاابالی
چو من گاه شاعر چو من گاه کاتب

چو شاعر چو کاتب کی در معرفت

والرا

زمین بهتر آمد بجد بس مراتب

چو بر تخت منطق نشیند خیالش
کند هیچ در مقعد این حاجب

چو در خطّ اهل دفتر نهد روی
بود در حساب از خطا او محاسب

زند گوش پشمینه پوشی چو در فقر
زند گوز بر ریش اهل مناصب

ره کشور کسب هم طی نماید
که مجبوث علم بود مرد کاسب

بر قافی آرد چو روی ارادت
زند قدر تشنیع خمهای عجایب

بشهر نا نوازی چو طبعش نشود آنست
بیکدم کند مرده جان بقالب

گهی بر ورزش گاه بر گو نشیند
برستش قند چون عنان مراکب

سواری زمین کسب کرده است اما
بکو مارزی ارزنده گردیده غایب

بجای قصب من اینجا بعیش
که هستند کسها به پیش تو راغب

علی الحال

بمن چو رسی کن علی رغم فوقی
که بینی ز رخشان سواد معایب

حسد پیشه‌ها روی طالع نهند
بود گنج بخت این قوم عارب

منم باز و این زاغ طبعان چو عصفور
منم شیر و این بز قدمها ثعالب

درین بیشه شیران شب کرد
زمانه بخصمم چو روباه غالب

سرش نرم کن همچو افعی
که قتل اعادی چو حج است واجب

چو بیقدر و قیمت شدم در نظرها
چو حلوای سورک شدم در رغایب

حلوای سورک

ازین همدمان پشت کردن ببینم
که غیبت کنند رو برویم مصاحب

نهم رو بدریا همان به چو جمدان
که خوارم هنرسان نهنزد اقارب

عزیزان برخصتی رفتم ملک
که ابلی بود قیمتی در مناسب

اگرچه مناسب برآمد خیالم
بطرز من این گفته‌های مناسب

والالف *قطعه*

ستمبر نالد ز رستهای زمستان
به یخچال کسی افتاد گرم

چو یخچال از فراخی بود بحری
که عمان گفت بیش او غدیرم

شنیدم خود عرق هم از شوخی گیر — فلک افکند خوش آبی بر سرم

سخن کوتاه از آن صدها که گفتم — ز خوان زنده کانی گر رسیدم

زدم بر دست و پا لیکن بجز گرگ — ندیدم کس که باشد دستگیرم

الا ای گنجینهٔ نفس اکبر خود را

دارالخلفا

قطعه

نه داد خرکسها [illegible] دادی

چه کردی وی بمن اشنوی بد رگ — که هرگز خاطرت خرم مبادی

کس و نقل و می آوردم به تخت — تو بودی خود بعینه چون جمادی

نه بجز گفت که گویم زنده بودی — نه آن چشمی که بود تا هم گشادی

زهی بیغیرت لیتی تخلص — که هرگز کاش از مادر نزادی

همین فی بیش کون بیقدر گشتی — که از چشم و دل کس اوفتادی

عجبتر آنکه شبها در تخیل — [illegible] گر کسی کرد به کاری

و گر آن را دیدی سایه حلق — کمر بستی بخدمت ایستادی

کنون تا حاضرم کس ملیدی — مرا در بحر خجلت غوطه دادی

سخن کوته مرا از خود گذشتی

تو کم فرصت مکن زیاد

باری

یا رب محبت زبانی

یعنی شکسته بنده آن فلانی

چون از تو امید لطف دارد — بر لوح عرض می نگارد

کای بانی رسم بیوفائی — دامن زن شمع آشنائی

ای پای امید بسته تو — وی بال وفا شکسته تو

ای ظلم سرشته از گل تو — وی زخم رسیده از دل تو

ای آتش خرمن محبت — وی برق گیاه صبر و طاقت

ای از تو دیار جور آباد — ای رفته دیار مهر بر باد

روزی که بدین جهان رسیدم — همخانه عشق و حسن دیدم

گر هر جانب که حسن سرکش — بر فرق زبانه میزد آتش

قمری ز جفای سرو گلشن — در خاکستر گرفته مسکن

[illegible]

از طعنه خار و خنده گل — خون میچکد از فغان بلبل
چون شمع رخ از غضب برافروخت — پروانه بیگناه را سوخت
مجنون او ار کشت لیلی — ما این سلام داد لیلی
بر زد فرهاد تیشه تیز — شیرین قسمش بجان پرویز
در باغ وفا و رستکاری — نشکفته کلی بغیر خاری
در گلشن عشق گلعذاران — کان هست امید بیقراران
غیر از گل داغ بر نیارد — جز ناکامی ثمر ندارد
من هم ره عقل یار کردم — از عاشقی احتراز کردم
رفتم بکرانه چو دیدم — در کشور دانش آرمیدم
بر گریه عاشقان مهجور — میخندیدم که چیست این شور
تا گشت بلند این ترانه — کز عشق گریزه ام کرانه
از عقل نمیکنم جدائی — با عشق ندارم آشنائی

کردند

کردند هزار مکر و تزویر — اما در من نکرد تاثیر
فهمید چو روزگار غدار — کز حیله دلبران عیار
از راه مرا نمیتوان برد — زین غم گل آرزوش پژمرد
در تربیت تو سعیها کرد — تا آنکه ترا بعرصه آورد
آنلحظه که طلعت تو دیدم — از هستی خود طمع بریدم
زد باده بساغر دلم جوش — شد نشئه خنده ام فراموش
اشک آمد و شورش بپا کرد — بر گرد حصار دیده جا کرد
بگریخت ز شهر دیده ام خواب — شاید که کارم شود ز سیلاب
غم آمد و گشت مونس من — شد مونس جان بیکس من
در مملکت دلم عسس شد — شب همدم و روز همنفس شد
ای دلبر با حقیقت من — ای بیخبر از محبت من
پا از همه جا کشیده بودم — در گوشه آرمیده بودم

[illegible]

از بسکه غبار در دل افزود — اشکم ز چشم رود گل آلود

ای دلبر من چه باریست این — با من چه ستیزه کاریست این

این شیطنتی تو باری این مفت — بالله که دلبری چنین نیست

روزی که من حزین افکار — از جان و دلت شدم خریدار

در کوی تو کس نداشتی راه — پروانه نداشت شمعت آگاه

با اهل وفا نداشتی کار — گل بود ولی رخ تو بیخار

در پرده شرم بود رویت — چون مشک نبود فاش بویت

با هیچکس آشنا نبودی — بر هیچ ز جفا نبودی

در بزم کسی نداشتی راه — از خوبی خود نبودی آگاه

در گوش غم چو پا نهادم — جز دل به تو دلبری ندادم

گفتم که ز راه مهربانی — شاید که تو قدر دل بدانی

امروز که روز آشنائیست — بیچاره منت سر جدائیست

هردم چیزی بهانه سازی — با من شطرنج حیله بازی

گوئید

گویند که گریه فلانی — بدنامی تست گر بدانی

چون بشنوی این سخن ازیشان — سازی دلم از جفا پریشان

ای بیخبر از وفا خدا را — بر من مپسند این جفا را

ای باعث اضطراب جانم — ای نام تو زینت زبانم

هر وقت که مردم زمانه — گویند ترا که ای یگانه

کو آنهمه عهد دوستداری — کو آنهمه عهد غمگساری

ای خسته که کرده فکر کارش — اخر چی بروزگارش

گوئی چو جفا ز من کشیده — از من چه بدی باو رسیده

من نشناسم که او چه گشت — تقریب محبتش بمن چیست

خواهی بنوازم آخر روز — اینست قصور یار دلسوز

شوریده لبان که بلبلم من — مضمون فهم قلزم من

زینسان تعشق و عشق صادق — من ساده ضمیر طفل صادق

تا دانی راو بهانه سازی — با من آغاز حیله بازی

اما تو ز من بیخبری یار | گو خاک که سر ازغم برد باد
ای رهزن خواب چشم مردم | ای از تو فغان ز دستی کم
با عشق تو شد جوانی من | شبها ز فغان و ناله من
ز بیدار شوند خلق عالم | پرسند ز آه و ناله من
لیکن که شد بلند از کیست | وین ناله عاشقانه از کیست
گر دیده ربوده خواب ما را | برده است توان و تاب ما را
این گرمی آه کیست کامشب | کافکنده باستخوان ما تب
این سردی آه کیست کز وی | گردیده بهار عیش ما دی
این خسته که نوحه اش بلند است | اما ز چه درد مستمند است
از زخم که سینه اش فگار است | بر پای دلش کدام خار است
آیا خبر غمش رسیده باشد | مسکین چه خبر شنیده باشد
اگر نه که این فغان و ناله | کشت از ستم تو ام حواله
اینها گل باغ الفت توست | اینها ثمر محبت توست
ترسم که اگر شوند کام | از ظلم و جفا و جور ایام

الحظ

الحفظ من ز وصل ناکام | از رشک چگونه گیرم آرام
ترسم که چه غیرت آورد زور | سازد ز در و دیار هستیم دور
آن هم نفسان که صبح تا شام | در پیش تو داشتند آرام
یا لحظه ز تو جدا نباشند | با غیر تو آشنا نباشند
روزی که مرا هلاک بینند | از غصه دل تو چاک بینند
آیند بمحفلت شگفته | صد خنده بزیر لب نهفته
گویند بصد فسون که آگاه | ای ما همه بنده و تو چون شاه
کو خنده لعل تو شکرخند | کو جلوه سرو سربلندت
چون مه ز چه روی خود خراشی | دلگیر مشو تو زنده باشی
این است وفای عالم این است | قانون زمانه اینچنین است
طرفی کسی از جهان نه بسته | از دام اجل کسی نه جسته
ای کعبه عالم آستانت | جان همه کس فدای جانت

ان جسم که رفته جانش ازش — صد شکر کند که وقف بردن
دانست که از غم تو مرده است — در پای که جان خود سپرده است
چندان شطرنج حیله بازیچه — تا انکه برا شکفته سازند
ان باده ز جام شان کنی نوش — گر مردن من کنی فراموش
ناکامی من رود زیادت — حاصل شود از جهان مرادت
غافل که چه کار گشت مشکل — از حال فغان برآوردم از دل
کافرا اینی بود یاری تو — صد لعن برو ستاری تو
ای از تو بلند پایه جور — در شان تو نازل آیه جور
چون نعش مرا بدوش گیرند — خلق دو جهان خروش گیرند
از جان زمین برآید افغان — آه از دل آسمان برآید
از آنکه هجوم خلق عالم — بینند صف از برای ماتم
پروانه صفت شوند یارم — سوزند چو شمع بر مزارم

گویند

از دل یاد بلبل [illegible] و گل و غنچه [illegible]
[illegible] جفا [illegible]
[illegible] صد [illegible] مرده
[illegible] نام [illegible] مرده
[illegible]
[illegible] دوران [illegible]
بار ز و دران [illegible]
[illegible]

گویند شهید گشت این زار — از تیغ غم که گشته افکار
ایا بچه درد مرده باشد — از دست که زهر خورده باشد
یارب چه ستم کشیده باشد — بیچاره چه ظلم دیده باشد
این ظلم باو که کرده باشد — وین گشته چه کار کرده باشد
ان ظالم سنگدل که این زار — از حسرت او شده است افکار
الطاف زیاتش نکرده است — رحمی بجوانیش نکرده است
انگاه باه و ناله ایشان — چون زلف تو حلقها پریشان
تابوت مرا کشند بردوش — یک قافله ماتمی سیه پوش
از اشک روان کنند جیحون — از آه سیه کنند گردون
بر پای کنند نخل ماتم — گویند بصد ملال با هم
در تعزیه من ای سیه پوش — پروانه رود میان آتش
بلبل چه حدیث غم سراید — بس پاره گل بکف در آید

تا تیغ جفای بت [illegible]
[illegible] با [illegible]

نخل ماتم — سابقه کلمه نخل که در تعزیه و دسته های سینه زنی معمول بود

شویند تنم باشک خونین — یعنی که شهید حسرتست این

در رهگذر توام سپارند — در خون مزار من نگار رند

این خسته درد اشتیاقست — این کشته خنجر فراقست

بینند چو این قیامت از تو — مردم گیرند عبرت از تو

وقتی که تو میشوی بخود آر — دانند که کار تست این کار

بیتاب همه زجای خیزند — هر یک بکرانه‌ای گریزند

زانگشت ترا بهم نمایند — نقش ز تو در ستم نمایند

گویند بهم که این یگانه — شد باعث ظلم در زمانه

از صحبت تو کناره گیرند — هر یک بزبان حال گویند

کین قاتل او ز حد برون است — این بانی ظلم و جور کیست

فریاد بر آورند مردم — چندانکه تو خونشان کنی کم

کاش شمع حریم جا نگذاری — این بود طریق دلنوازی

کز

گر هجر رخ تو بینوائی — باشد همه درد آشنائی

در بستر مرگ بیتو حیران — روی تو نبیند و دهد جان

از طعنه مردم زمانه — در لحظه روی برون ز خانه

وادیگاه بخاطر پریشان — از کرده خود شوی پشیمان

اما سودی نبخشد امروز — هر چند بنالی از سر سوز

ای روشنی دو دیده من — ای آهوی دل رمیده من

در خانه چه خاطرت شود تنگ — ناچار روی بسیر گلشن

یک گوشه از آن چمن گزینی — شب بزم نشاط عیش چینی

از هر طرفی که رسته سروی — در غلغله آمده تذروی

هر جا شده سبز شاخی از گل — آهنگ فغان نموده بلبل

لحظه کشی از سینه آهی — از هر جانب کنی نگاهی

از هستی من اثر نبینی — جز سایه کس دگر نه بینی

سوزد تو جانت بر آتش رشک | ریزد چو ستاره بر رخت اشک

ببیند چه نسیم صبح این را | القصه چو گل کشد زمین را

ناکامی من نیایدش یاد | بر تربت من گذر نماید

در کنج لحد غمین من زار | زین واقعه چون شوم خبردار

از روز نگو چه چاره سازم | چون سینه ز دلو پاره سازم

با این دل چاک ای ستمگر | لختی لحظه کنم چه خاک بر سر

این نامه نوشتم از نه کس | اما نشود دلی تو غمگین

دعوی نکند کسی بدین کس | باید گله راز دوست کردن

مطلب گله بود ای نکو ذات

ورنه من و شکوه تو هیهات

ستیزه جو فلکا از جفا و جور تو آه | نفاق پیشه سپهرا ز کینه ات فریاد

[illegible]

مرا ز ساغر بیداد جرعه دادی | که تا قیامتم از مرگ های جوان داد

مرا بگوش رسانیدی از جفا خبری | که رفت تا ابدم حرف عافیت از یاد

در آب آتشم از تاب کو سموم اجل | که ذره ذره دهد خاک هستیم بر باد

نه مشفقی که شود بر بلای من باعث | نه مونسی که کند در فغان من امداد

نه قاصدی که ز مرغ شکسته بال دلم | برد سلام بر آن نخل بوستان مراد

سرم فدای تو ای باد صبحدم برخیز | برو به عالم ارواح از این خراب آباد

نشان گمشده من بجو ز خلوت گور | سراغ یوسف من کن ز بنده آزاد

بجلوه گاه جوانان بیار سایه ای | ز رخش عزم فرود آ و چه کنی بیداد

چه دیده بر رخ عبد النبی فکنی | ز روی دلو برآر از زبان من فریاد

بگو برادرت ای نور هر دو دیده من | که ای ممات تو بر من حیات کرده حرام

دلم که میشد از او درگه زاری تو هلاک | تو خود بگو که هلاک تو چون کنم ادراک

تو خورده شربت مرگ و مرا برآمده جان | تو کرده زهر اجل نوش و من ز نو [illegible]

بخاک خفته تو ار تند باد فتنه چو سرو | بباد رفته من از راه خویش چون خاشاک

گر از تو جمله امید نهال رسته مهر | بتیغ کین رگ جانم بریده باد چو تاک

و گر ز پی تو نمانم شکسته جان بعدم | بسر من [illegible] اجل [illegible]

شبی نمیکند تو کز کمت نمیکند بو | شرار آه من از انجم فغانم از افلاک

به آتش دل غم سوختن چه ممکن نیست | بچهره زه بمیکشم از سینه آه آتشناک

اجل که جامه جانم نمیدرد تو بیتو | درین [illegible] کنم گریبان چاک

ز ابر دیده بگو تا بت اشک [illegible] | کجاست برق اجل تا مرا بسوزد پاک

روا مبو که تو در زیر خاک باشی و من
سیاه پوشم و بر سر کنم ز ماتم خاک

چرا تو جامه نکوی سیاه از غم من | چرا تو خاک نکوی بسر ز ماتم من

چرا ز باغ من ای سرو بوستان هی | چرا ز پای فکندی خود از میان رفتی

دریغا

دریغ کار من از چه ساختی دریا | کنار من ز سرشک و خود از میان رفتی

چه شد چه شد که ز دنیا بمرگ چون پیری | سوار گشته تعجیل روان روان رفتی

کدام شاخ بدست آمدت ز باغ امید | که همچو رنگ بان خرم آشیان رفتی

تو را چه جای بخوردن در نشیمن قدس | که بی توقف ازین تیره خاکدان رفتی

ز دیده پدر ای یوسف دیار لقا | چرا بمصر فنا بی برادران رفتی

ز شمع روی تو روی قبیله روشن بود | بچشم زخم فنا بی برادران رفتی

گمان نبود که مرگ تو بینم اندر خواب | مرا بخواب گران کرده ناگهان رفتی

مرا ستم که گشتم ساکن جهیم فراق | تو را چه غم که بسوی روضه جنان رفتی

ز رفتن تو من از جهان بی نصیب شدم
سفر نکردی و من در جهان غریب شدم

کجائی ای گل دلدار زندگانی من | کجائی ای شجر نخل شادمانی من

رزیده ام شدی شاخ ارغوان پنهان | بخون نشانده مرا اشک ارغوانی من
بیا ببین که فلک از غم جوانی تو | چه آتشی زده بر خرمن جوانی من
بیا ببین که چه سان با بهار عارض تو | بخون دل شده بر چهره جوانی من
خیال مرثیه ات چون کنم که رفته ز یاد | متاع خورده‌شناسی و نکته‌دانی من
اجل که خواست ترا جان ستاند از زه کین | چرا نخست نیامد بجان ستانی من
چه درد و فاست که مردم چه لاف مهر زنم | که خاک بر سر من باد و زندگانی من
ز شیر بیش که چشیدی مرا بده قدری | که بی‌وجود تو تلخست زندگانی من
ز بی‌کسی همه کس پا کشید جز غم تو | که هست با تو دم مرگ یار جانی من
فراق همچو تو [illegible] بدم بداد جان | زمانه شد متحیر ز سخت جانی من
هرآنکه جان رود ش زنده چون تواند بود
چراغ مرده فروزنده کی تواند بود
کجاست کام دل و آرزوی دیده من | کجاست نور دو چشم سرور سینه من
کدنیده از زمین چله همدمان هر | کجاست همدم یکتای برگزیده من
کجائی ار

بی‌ای [illegible] قدر اندازش که در ارزو | شکسته همچو کمان [illegible] خمیده من
کجا که میدمد از غنچه سوی تو | [illegible] حال خود بود دمیده من
بغنچه که از قفس سینه [illegible] بدون | چو مرغ روح تو مرغ دل رمیده من
همیشه که روز [illegible] در جنگ | باستمام چشم ستم کشیده من
فغان که چرخ [illegible] تمام شو به | خبر رفتن تو چون آب دیده من
[illegible] که با می یار راند | زبان مرثیه اشک [illegible] بریده من
ز شوره گل [illegible] هر که [illegible] بخواهد | طراوت از غزل و صنعت از قصیده من
چراکه بی تو طبعم شکسته بال شده
زبان خوش سخن نظمم از غصه لال شده
گل عذار تو در خاک شد هزار دریغ | خط عذار تو در پرده شد غبار دریغ
بهار آمد و گل در چمن شکفت ولی | شکفته شد گل حسرت در این بهار دریغ
بماند داغ تو در سینه یادگار | فروغ روی تو در چشم اشکبار دریغ
[illegible] که سر کران جنین بخت | رنج از منت ای فرخ هوار دریغ

زهجر لبت ای ماه اوج مهر افسوس | ز تو بخون جگر ای مرد کعذار دریغ
دریغ و دولتکده شد نرگس تو ز خواب
گل عذار تو پا وقت شد بریزه غاب

فغان که با گل رویت صنم فگار بماند | بسینه ام ز تو عهد کهنه خار بماند
زلال زار جهان ما تشنه بی ... | دلم ز داغ فراقت چو لاله زار بماند
خط غبار تو با تشنه نهان ز دیده من | ز آه هم آئینه دیده در غبار بماند
ز بهان تو همان شد ... | ... بغم شد ... بقرار بماند
تو از جهان شدی و همی ... | ... در کنار بماند
تو رفتی از نظرم این روزگار ... | ... روزگار بماند
بهیچ زخم نماند ... | ز نیش هجر تو در سینه ... بماند
اجل تو را ... | برای ... بماند
فغان که ... بماند
بناز رفت ... بماند

ترجیع گفته شده

عرصه دید دامگاه فریب | تیر طعنی بجان شیطان زد
ره چه در بارگاه ایشان یافت | خویش را در زمان برایشان زد
چون تماشای ملک ایشان کرد | هم در آنجا بگو چه جان زد
خود سرا پا تمام جان گوید | بر سر کوی قدس جولان زد
رو بسر منزل تجرد کرد | خیمه در پیشگاه عرفان زد
ره بملک دلیل وحدت کرد | جرعه از شراب وحدت زد
صد چه منصور صد چه شبلی را | نیش تحقیق بر رگ جان زد

تا نشد دین شناسی ملک سرشت — کفر آنجا صلا بر آسمان نزد

کفر دین بود گرچه در ظاهر — خویشتن را بسنگ بطلان زد

کعبه و دیر و سبحه و زنار — همه را رو باوست در هر کار

من که سرگرم جام دیدارم — خبر از کفر و دین کجا دارم

مستم از باده جنون و از شوق — بخرد آید بطرف کلدارم

مو بمویم لبالب از عشقت — پای تا سر محبّت یارم

آن برهمن مدرّسم که مدام — سبحه گیرد سبق ز زنارم

میکلامم گهی که نادانم — میجنونم گهی که هوشیارم

منفر مردم که رشته عهدم — نکسسته ز بند شلوارم

یکسر گردنم ز حجله بلند — گل مردیست زیب دستارم

چون دهم

چون دهم سان سپاه معنی را — آفتاب رکیبت نیزه بردارم

کی زبونی کشم ز خصم زبون — مسکنم تیغ زبان بکف دارم

همچه کاهم ولی گران قدرم — همچه گوهر ولی سبکبارم

انگبین خانه زاد حسن لبت — میچکد نی شکر ز گفتارم

در طلسمات سحر گفتاری — دیو را چون پری فرود آرم

من کیم میرزا سراج فوق — سر بلند است شان اشعارم

آسمان کیست تا کند وضعم — بیش از آن هم رفیع مقدارم

نی غلط گفته ام که بر تو چسم — هیچ بن پوچ پوچ بن پوچیسم

کیستم من سفینه نادانی — خالی الکیسه پریشانم

عمر در باخته بسیه روزی — ابرو ریخته ز بینانی

هرکجا بزد راغب البردی	هرکجا بچه عاشق الکانی
باهمه حیز و قحبه همرازی	باهمه مطربان نواخوانی
مست و اوباش بی‌سر و پایی	رند قلاش و خوانه ویرانی
دل سیه کبر کفر مشتاقی	برهمن کیش نامسلمانی
هرزه خندی حریف بر ساقی	مدعی را بیچ رنجانی
خود فروشی زحد زیاده فری	لایق تنک و زنک و پا لالانی
گاه در فکر سیر شیرازی	گاه در ارزوی کاشانی
گاه جنگ کرده وصف شادکی	گاه جنگ کرده وصف دربانی
که چه عاشق بصاحب آشی	که کباب ازبرای ریانی
سفره بردار لیلبوخاری	روده پرساز معده انبانی
در مدارس بعشق مشهوری	در مجالس بزور مهمانی
هومنا اردکانی نسبی	در بلاغت چه میرزا جانی

تم

قصه کوته کن مهمل الدینی	هرزه سنجی مروف انسانی
وه که دیگر بخود چها گفتم	خیلکی زشت نا سزا گفتم
نه غلط من بر آن و نه امینم	گوهری از محیط عرفانم
اطلس کارخانه هوسم	جنس روی دکان امکانم
نکته جنس مطلع سخنم	انتخاب بیاض دورانم
بد بد عشقم و بود از قدر	جای بر مسند سلیمانم
دامن دیده گر بیفشانم	کوره جان اگر بتابانم
بحر را در زمان بغلطانم	شعله را در نفس بسوزانم
ان ده دستم که بار سنگ	برشیده فلک بسیمانم
باغ خلق و بهار مردمیم	قصه کوته که مغز انسانم
چون خودی داد کرمی بینم	عاشق از خویشتن دانم
شکر لله که شیعه ام سنّم	نز آل زیاد و مروانم

گر گنم ناز بر شهان رسدم — بنده خاص شاه مردانم
همه تن صاف شاغر عشقم — پای تا سر چکیده جانم
صبحم در روشنی چو چشمه مهر — میزند جوش از گریبانم
چه غمم از غصه جبر ادارم
در بحر جمیع
جای همه مرتضی دارم — چند گوید
مائیم مرید مبتلا نیز ا — آن جوهر پاک جسم و جان را
محخانه کشان دهر رفتند — ساقی بغنیمت ایشان را
مرده که فلک عدوی مادر — کرگ شده قسمت این خانرا
گوئی بوقار شان نشسته است — دیدیم زمین و آسمان را
ای وای که هر که در کمین است — میبایدش خانمان را
ریزد همه بابی شانی از کون — این کهنه رباط خاکدان را
دیدیم که حاصلی ندارد — سر چنگ زدیم این جهان را
رفتیم بگوشه نشستیم
در بر رخ خاص و عام بستیم

خدام حکیم همسر ارسطو — فرمود که می بنوش کم کو
در باده مپرست بی نباشد — بنشانگوی بنشی لب جو
در مذهب فوقی احمد اما — این چار خوش است با بر رو
در مجلس می صفا نباشد — با ماه نو هلال ابرو
کو بچه پرسی کم نشینم — تا جان کنمش فدای هر مو
شوخی دارم که چشم بد دور — با تار نشسته در بر رو
ما بخت زنار حرم افکند — آشفته ترم ز گیسوی او
چون تیغ ستمگری کشیدند — طالع بگو زمانه نیکو
رفتیم و بگوشه نشستیم
در بر رخ خاص و عام بستیم
ما طایفه قلندرانیم — بی یاد سران این جهانیم
هر صبح زنیم کله تنگ — فارغ از گنبد آسمانیم

در باغ جهان با برگ برز | قانع شده ایم و شاد مانیم

در چشم جماعتی که قلبند | بیقدر چو سیم این جهانیم

بر توسن عزمی سواریم | با رخش مراد هم عنانیم

ما بیهوشان خراب عشقیم | با جوهر عقل توامانیم

بر بام فلک زنیم خیمه | ما بلبل عرش آشیانیم

از اهل ریا نه ایم صد شکر | ما دشمن این مزوّرانیم

تا چند کشیم جور مردم | این بلد و نفس کم در جهانیم

رفتیم و بگوشه نشستیم

در بر رخ خاص و عام بستیم

ما نیم خراب باده و بنگ | ما نیم شهید حقّه تنگ

در مجلس عیش می لبیده | ره داده بگوش نغمه چنگ

هردم بمعلقیم و رقصیم | در جوی نشاط همچو خرچنگ

مستانه برقص چون درآییم | برکون ریا زنیم سر چنگ

داریم

داریم بصورت و معنی | از اهل ریا هزار فرسنگ

کین زهد فروشکان شیّاد | دارند بزیر خیمه صد ننگ

چون صبح همیشه تازه روییم | ما فتنه طلب نه ایم چون جنگ

برگرد جهان چه سنگ بدیم | فریاد که نیست یار یکرنگ

ما خانه بدوش خوش نشینان | گشتیم چو از زمانه دلتنگ

رفتیم و بگوشه نشستیم

در بر رخ خاص و عام بستیم

ما سوختگان کباب آتشیم | با معدن خویش در تلاشیم

از یار نفسی جدا نباشیم | در سفره همیشه چون لواشیم

ما بنده و رند و بچه بازیم | دیوانه حسن خوش قماشیم

ما روبه کوچه باغ عشقیم | ما آهوی دشت انتعاشیم

منبل شدگان سایه خفتیم | بیماحصلان خوش معاشیم

در بزم نشاط کاهلینیم | مستان بزیر جامه پاشیم

تنبلیم و اگر بریم اما | چون سنگ نه ضربه هر لاشیم

صد نوع بلا و تجربه داریم | در ظاهر اگرچه انس باشیم
ما طایفهٔ شکم پرستان | با جیستی جهان بباشیم

رفتیم و بگوشه‌ای نشستیم
در برزخ خاص و عام گسستیم

ما در جهن زمانه خواریم | رو کرده چشم اعتباریم
از ما رود اعتبار بر باد | ما آتش خرمن وقاریم
شادیم گهی که در بلاییم | مستیم گهی که در خماریم
شیرین بمذاق دوستانیم | در کام عدو چه زهر ماریم
هر لحظه به تنبان و قبا یار | چون خایه بپای هر نگاریم
که با این جفته ایم و گه کس | شلوار ملیت روزگاریم
از سر تا پا تمام ننگیم | وز پا تا سر تمام عاریم
تحت الحنکی چه اهل تزویر | صد شکر که در گلو نداریم
چون در نظر زمانه چون | ما بنده هنر همیشه خاریم

رفتیم بگوشه‌ای نشستیم
در برزخ روزگار گسستیم

انرا که

انرا که بکیسه زر نباشد | خوب است بدر اگر نباشد
زرداری اگر کل عنبرینی | خواری اگرت کهی نباشد
با حلق زنان و ریش زنانه | در دست بجز ذکر نباشد
بنشسته قلندریم و بابا | جز میل بکون خر نباشد
ای کیسه زر کون بمن چه خواهی | خوب است ترا اگر سر نباشد
چیزی برسد بحقه سرم | ور کس چیزی بسر نباشد
زاهد که نمازش گذارد | از کون خودش خبر نباشد
یارب که بدهر هیچ کافر | با بنگی همسفر نباشد
ما را چه درین خرابه چون | جو بی هنری هنر نباشد

رفتیم و بگوشه‌ای نشستیم
در برزخ خاص و عام گسستیم

دینداری و مردی و بلندی دنیا | با شغل لذیذ موقد نیا — لمعه ساحر
در گوشه دنج اگر بیابی | جلسه زخدا مکن تمنا

در باب کی عمر می شتابد | دین بلا که عیش بب فردا
زلفش تو اجل کرفته آنک | خطی وار کش ز کون زیب
عطیدهٔ ار درین زمانه | مجنون صفت آر رو بصحرا
وین حجره خانه جهان را | بنشین و رزو در کن تماشا
ای بیخبر از حلاوت عمر | تا چند کنی ستم چه حز ما
می عشرت نی مرن نشاط بجلی | از دست مده فراغت اصلا
این خرکس کیرنت رانش | دارد چه سر بهانه با ما
رفتیم دیکون نشستیم

در نصایح ار برزخ حاضر و عام بستیم **کوید بفرزند**

ای بیچریده ار شراب غرور بعضی غرالدنی مضرور اندکی بهوش و نوشدارو نصیحتم بنوش اولا بر دراز کوش عجب سوار چون ابلیس کنند تا نکبیر در باغچه دماغ بیکار کسب اخلاق دهر کن و سر بزرکی را اینکش چغندر نما چون باد کان از زنکیی دم به کجا بست مزن و در زمین بخش خوذ برپای نهاذن

تخم حماقت بکار در میدان نسب مستار که خفت بار آورد دار استعداد اب جد منار که بذا امرت بسیار آورد و نسخه ابجد معرفت در کنار دل کذار تا سواد خوان لوح تحقیق شوی و قلم برک معصیت بدست دل ده تا در قلمرو نجات سر آمد ارباب تحقیق شوی ترا اکنون جز نفع که اجداد تو صدر نشین صفه ارشاد و حکمت فهم اند و ترا این زمان جز کمال که اهل فطرت بمعرفت ایشان اقتدا نموده اند اکرچه میراث بهر نطق در پرده تیز نقیب اما چون کفتار من مغز تحقیق است در بازار هنرم اکر سر کرم سر غرفطرتی بهر کوش و شراب قدر منزلت از جرعه اعتبار جدواب مینوش از خاشاک خود آتش بر افروز و بهیمه دیکران امسوز هرچند شرارت بکوهر نجابت اشتعال رسد اما حیف ازینکی وجود را از سر دیمیر بهنری خام ماند و مردم کوید

که از آن آتش این خاکستر حاصل شده مرا که از برق معرفت آتشی
بخرمن وجود افتاده بود هنوز این بس که بت پندار را سوختم و شعله از
خود افروختم هرگز نام نسب نبردم و از خمخانه معرفت جز ته جرعه خوردم
تا آخر مستیم پی باین مقام رسانید که چون زمانه مخالف را نقد مروتی
در چنگ نیست و روزگار بی اصول با نوا سنجان بزم قبول راه آهنگ
فی الحال آئینه برجبینی باید نه و دریچه نوا آمیخته تری بگوش افلاک
کود و اختراع طرز تازه نمود که خداوند آهنگ زمانه را از نوای آن گوش پر بند
و بندگان روزگار قانون عناد و ازار از چنگ رها کنند از آن
رو سرگرم جام هرزه سرائی شدم و بمطراق کنایه گوش زمانه را
دو در ساختم و بزور خراطین قناعت قضیب استغنا را سطبر کردم
تا در دام حیات مستعار بودم غاریقون صبر بکار داشته حرص صفراوی
مزاج را مسهل می نمودم این زمان بار رحلت بسته سفر آخرت میکنیم

منارقا

ایضا در نصیحت فرزند گوید

منارقامتدار است کرد و آنو

راست گفتار باش که اصل معنی حکمت همین است و در دهر سربلند
کسی است که با راستی هم نشین است گر ز زر ازان در آنکه با راستی
درش بدوش است و گر سنگ ازان نون و کاف بکمتر در زیر دامان
در آنکه با کجی است هم آغوش سمند تیز رفتار اندیشه را در میدان
میدان فضل بجلوه در آ و آنچه تکیه باطل بر خر جهل سوار فارس معرکه
فقاهت باش نه بر خر اگاه حماقت در نحو با خفش با سیبویه راه
از روی تمیز خواب بدهی و در حدیث لعبد العالی تا از غلو مسئله دلی
بابن بابویه خط آب کشی منطق و حکمت القدر بیاموز که فلاطون گوید
مرحبا و در هندسه و هیات الحیان شو که بطلیموس گوید
صلّ علی در ادراک علوم خفیه خود چه گویم اگر در تحصیل آن توفیق
یابی کلاه با سمان انداخته و در کسب معارف یقینیه چه بیان نمایم اگر

هنگامیکه سر تو پیش نفس تو گردد که قیچی قناعت در جامه‌خانه ترقی واکرده دم

در تلافی ان مردانه باش تا نگویند زیبنده و نعمت سرای شرب سرابی

آتش همه باش تا رزده کوشان از دهان تهوای تو بوی سپیر ربا نشوند و

سالوس نگویند و در خلوت سرای باطن نهانی قطرات اشک بیدامس

زیر تابی ابرو مان تر ابا آب نزنند و ساده کوشت نداشند با مستان

بطریقه مستان سرکش اما هوشیار باش و با هوشیاران بقدر ظرف

ایشان گو کنار آشنائی طلب کذار لیکن بیدار باش بقدر اشرات تکلفی

مست مشو که بر نخ خمار بی ادبی مبتلا کردی و چند آن غیر کوش بر نوای ارغنون

زهد مدار که در نظر با خنک و بی بها کردی در مدارس علما همه تن گوش

باش تا آنچنان شوی که اهل معنی از جواهر الفاظ سر کوش کیرند و در مجالس

حکما خموش باش که بعد از این چون بگفتار در آئی تاجداران سریر معرفت

ترا بدو ش کیرند ای فرزند چون دانستی که سخن را بی محل نباید کفت دور

نگذشت از مقام رسی از شوق به پرواز رسر رشته معاش از کف مده و پا از گلیم

خویش زیاده منه با آتش حلیم بردباری لسبار تا در بدل عرفان قوت باید

و از غرور تکبر بگذر تا عاقبت زر در و نباشی گوهر معرفت بی دستیابی

فضیلت نتوان یافت و کیمیای عتبار و کامرانی بی کهیر استعداد

و نکته دانی حاصل کردن قناعت پیر باکن تا چون خانه توانی بر چار

باش تمکین نشست و دست از دامن کس شهوت رها کن تا در احیلات

و مباشرت بر روی آن و این توانی بست روی طبیعت بگذار از

غبار شمیم غرلت آر تا کند کون خود بر ستان بر دو امت تو

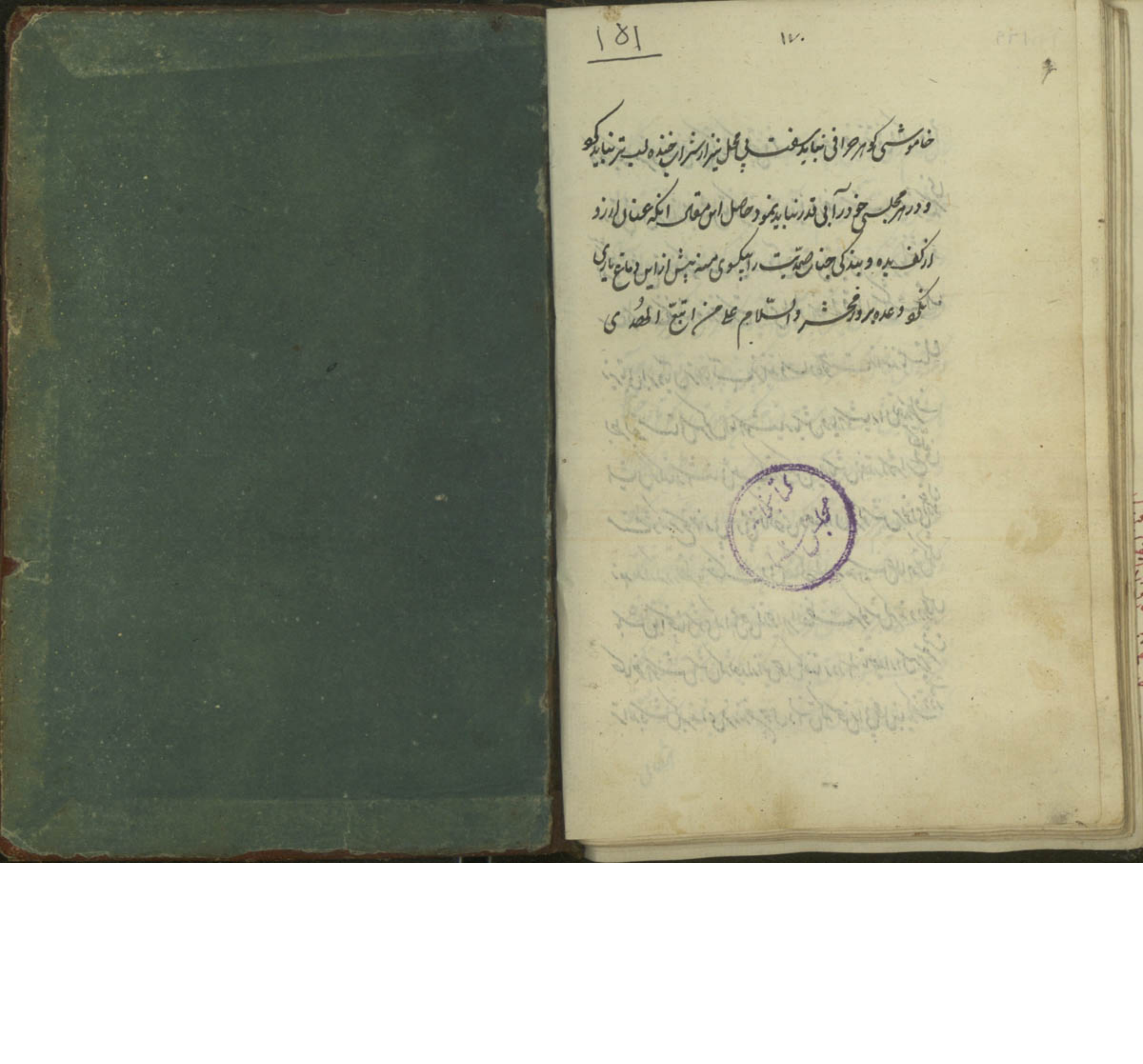
و کبر منی را از سر بگذار تا انچه بر شیطان بوره ندامت تیغی

زهر عسرت لبریز حلاوت شریست و خار ریاض بستان کلدار

فراغت طنبور معرفت وقتی سیر آهنگ بکوش دانشت نغمه زیر کود

که شکمت فی اینهان گرسنگی راهنوا او نعم باشد و شلوار ترفیق

انتهی



خاموشی که هر حرافی نشاید گفت بی محل نیز از شرار خنده لب تر نباید کرد
و در هر مجلسی خود را بی قدر نباید نمود حاصل این مقال آنکه عنان اراده
از کف بده و بندگی جناب صمدیت را بکوی مسند پیش از این دماغ یاری
نکند وعده بر روز محشر والسلام علی من اتبع الهدی

